

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نتنتناهد



نسبة للتناهد

نشان سُرخ ذوالفقار

اصغر استاد حسن معمار

نننه ننه ننه



نننه ننه

سرشناسه: استاد حسن معمار، اصغر، ۱۳۴۰. عنوان و نام پدیدآور: نشان سرخ ذوالفقار / اصغر استادحسن معمار.
مشخصات نشر: تهران: بنیاد شهید و امور ایثارگران، معاونت فرهنگی و آموزشی، نشر شاهد ۱۴۰۰ | مشخصات
ظاهری: ۱۷۲ ص.؛ ۱۴×۲۱ س م | شابک: ۷-۲۷-۷۶۹۱-۹۶۴-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | موضوع:
سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸ | موضوع: Soleimani, Qasem 1956-2020 | موضوع: سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-
۱۳۹۸ -- داستان | موضوع: Soleimani, Qasem --Fiction | موضوع: سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸ -- خاطرات
| موضوع: Soleimani, Qasem --Diaries | شناسه افزوده: بنیاد شهید و امور ایثارگران. نشر شاهد | رده بندی
کنگره: DSR ۱۶۶۸ | رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۳۸۹۵۲ | وضعیت رکورد: فیبا

نشر شاهد



نشان سرخ ذوالفقار | اصغر استادحسن معمار |
نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰ | تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه | طراح جلد: فاطمه روشن |
صفحه‌آرایی: محمدحسین خمسه | ویراستاران: علی جان محمدی | زهرا شیرکوند |
مدیر تولید: رحیم نریمانی | امور لیتوگرافی، صحافی و چاپ: مجتمع چاپ کوثر |
قیمت: | شابک: ۷-۲۷-۷۶۹۱-۹۶۴-۹۷۸ |

نشانی نشر شاهد: تهران- خیابان آیت الله طالقانی- خیابان ملک‌الشعراى بهار شمالی شماره ۵ معاونت
فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران- نشر شاهد تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۹ - ۸۸۳۰۹۲۴۹

www.navidshahed.com

فهرست

- | | | | |
|--------------------------|----|---------------------|----|
| جبهه کوشک | ۵۴ | سخن ناشر | ۹ |
| ویژگی‌های فرماندهی سردار | ۵۵ | پیش درآمد | ۱۱ |
| سردار سربهداران | ۵۸ | قنات ملک | ۱۵ |
| فرمانده قهرمان | ۵۹ | مرغ خیال | ۱۷ |
| حکم از رهبری | ۶۰ | سرافراز | ۱۹ |
| مأموریت جدید | ۶۲ | قاسم! | ۲۱ |
| کوله پشتی | ۶۴ | ما پنج نفر | ۲۴ |
| شایسته سالاری | ۶۵ | ترانه آسمان | ۲۶ |
| فرمانده مقتدر | ۶۶ | عکس آقا | ۲۹ |
| رمز و راز موفقیت | ۶۸ | زینب و پدرش | ۳۲ |
| پدر | ۶۹ | تازه نفس | ۳۷ |
| زیر پای مادر | ۷۰ | توانا و شجاع | ۳۹ |
| بوسه بر پاهای خسته | ۷۱ | حفظ جان | ۴۱ |
| هدیه | ۷۲ | جانباز طریق القدس ۱ | ۴۲ |
| امامزاده‌ها | ۷۳ | جانباز طریق القدس ۲ | ۴۳ |
| رفیق | ۷۴ | جانبازی سردار | ۴۴ |
| آن ۴۶۲۶ نفر | ۷۵ | در محاصره ۱ | ۴۶ |
| همه بچه‌های برادران من | ۷۷ | در محاصره ۲ | ۴۷ |
| ناجی سردار | ۷۹ | می‌گفت بیایید | ۴۹ |
| طاقت دیدن | ۸۰ | ما سه نفر | ۵۰ |
| ناهار بمانید | ۸۱ | تا شهادت | ۵۱ |
| عمر شما هزار ساله باشد! | ۸۲ | صفت زبینه | ۵۲ |
| ادب | ۸۳ | فرمانده منطقه | ۵۳ |

- ۸۴ ◀ رمز جاودانگی
- ۸۵ ◀ امیر معرفت
- ۸۷ ◀ خادم اهل البيت (عليه السلام)
- ۸۸ ◀ پرچمدار
- ۸۹ ◀ نماز زیبا
- ۹۰ ◀ یک عارف حقیقی
- ۹۱ ◀ عمویت قاسم
- ۹۲ ◀ توسل
- ۹۳ ◀ خادم ثامن الحجج (عليه السلام)
- ۹۴ ◀ وای به حالت!
- ۹۵ ◀ خانه که بیت الزهرا (س) شد
- ۹۷ ◀ حساس
- ۹۸ ◀ پیوند قلبها
- ۹۹ ◀ شهید زنده
- ۱۰۱ ◀ حالا عکس بگیر!
- ۱۰۲ ◀ سرباز ولایت
- ۱۰۳ ◀ نامزد گلوله‌ها
- ۱۰۴ ◀ کنگره شهید باهنر
- ۱۰۵ ◀ چرا اینقدر شتابان!
- ۱۰۶ ◀ حق مأموریت
- ۱۰۷ ◀ گزارش شهید
- ۱۰۸ ◀ قاسم سلیمانی در اربیل است!؟
- ۱۱۰ ◀ نماز شکر در نقطه صفر مرزی
- ۱۱۱ ◀ منتقم خون شهدا
- ۱۱۳ ◀ نامه سرباز، پاسخ فرمانده
- ۱۱۸ ◀ نشانی از ذوالفقار
- ۱۲۰ ◀ این دو تن
- ۱۲۱ ◀ محاصره ۳۶۰ درجه
- ۱۲۲ ◀ پیشگویی رهبر انقلاب
- ۱۲۴ ◀ افسر مقاومت
- ۱۲۵ ◀ عکس شهید سلیمانی در
- اتاق وزیر جنگ
- ۱۲۶ ◀ آرزوی پدرم
- ۱۲۷ ◀ قبل از پرواز
- ۱۲۸ ◀ همسایه شهدا
- ۱۲۹ ◀ کمرم شکست
- ۱۳۰ ◀ دار الشفاء
- ۱۳۱ ◀ سیدالشهدای استان
- ۱۳۲ ◀ الگوی زندگی و شهادت
- ۱۳۳ ◀ عنایت مادر سادات
- ۱۳۴ ◀ پیام بی پاسخ
- ۱۳۵ ◀ حاج قاسم اینجاست!
- ۱۳۷ ◀ آرزوی شهادت
- ۱۳۸ ◀ نامه به شهدا
- ۱۳۹ ◀ پابوس شهدا
- ۱۴۰ ◀ «حاج قاسم»ی که من دیدم
- ۱۴۲ ◀ ساعت شهادت
- ۱۴۳ ◀ همسایه شهید یوسف الهی
- ۱۴۵ ◀ امضا بر کفن
- ۱۴۶ ◀ طرح ترور
- ۱۴۸ ◀ یک خبر
- ۱۴۹ ◀ خداوند! مرا پاکیزه بپذیر
- ۱۵۱ ◀ وصیت نامه
- ۱۶۲ ◀ پیام شهادت
- ۱۶۴ ◀ نماز رهبر انقلاب
- ۱۶۵ ◀ پس از شهادت
- ۱۶۸ ◀ ... انقلاب زنده است
- ۱۷۲ ◀ وقت سحر

هنوز برای شهید شدن فرصت هست. آن روزها دروازه‌ای برای شهید شدن داشتیم و این روزها معبری تنگ. برای شهید شدن فرصت هست. دل را باید پاک کرد.
«مقام معظم رهبری»

شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز کسی را دیدید که بوی شهادت از کلام او، از رفتار او، از اخلاق او استشمام شد، او شهید خواهد شد.
«سردار قاسم سلیمانی»

نت نتناهد

«الهی! نسبت به ولی خودت، حجت ابن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) که درود تو بر او و پدرانش باد در این لحظه و در تمام لحظات، سرپرست، محافظ، رهبر، یاور، راهنما و چشم بینا باش تا حکومت او را در سرتاسر زمین خود با رغبت و پذیرش مردمان ثابت و استوار سازی و در زمین تا زمانی طولانی از حکومت حق و عدل برخوردار نمایی.»



نتتنتناهد

سخن ناشر

واقعیت حاکم بر داستان و واقعیتی که ما در آن قرار داریم، زمینه داستان را به وجود می‌آورد. داستان میان عناصر خیالی و تفحص در واقعیت تقسیم می‌شود و بی‌وقفه، صورت‌های ثابت را مجدداً خلق و صورت‌های ممکن را ابداع می‌کند؛ همین امر باعث می‌شود که وقایع گرفته‌شده از جهان واقعیت در ذهن خواننده ثبت و ماندگار شود.

جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران اسلامی، که با تهاجمی فرامنطقه‌ای به منظور تعرض به تمامیت ارضی و باورهای دینی و شعائر اسلامی مردم شریف ایران به وقوع پیوست، موجب تقویت روحیه مبارزه، ایثار، شهادت و مقاومت در برابر زیاده‌خواهی بیگانگان گردید؛ به نحوی که مردم غیور ایران با هر سن و سالی و از هر قشری که بودند، دفاع از شرف و آزادگی و آرمان‌های ملی و دینی را فریضه‌ای الهی شمردند. انعکاس وقایع صحنه‌های ایثار، شهادت، مقاومت و پایداری در قالب داستان، شالوده ادبیات داستانی دفاع مقدس را شکل داد که از طرفی ریشه در واقعیت دارد و حس غیرت، ایستادگی و مقاومت مردم را در مقابل تبعات نادلپذیر جنگ تقویت می‌کند و از سویی، بهترین بستر برای ملموس ساختن دفاع مقدس برای نسل امروز، که به طور مستقیم آن را درک نکرده‌اند، محسوب می‌شود.

توصیف و نشان دادن صحنه‌های ایثار، شهادت، مقاومت و پایداری و ارزیابی نحوهٔ رویارویی مردم با مقوله جنگ و به تصویر کشیدن شجاعت‌ها و فداکاری‌های اقشار مختلف در راستای وحدت ملی، می‌تواند مهمترین کارکرد ادبیات داستانی دفاع مقدس باشد. از سوی دیگر، انتشار داستان‌ها و رمان‌های دفاع مقدس، دست‌مایهٔ بکر و بی‌بدیلی برای هنرمندان است؛ به‌خصوص، برای سینماگرانی که در آثار خود، دغدغهٔ سالکانی را دارند که روزگاری برای پاسداری از سرزمین اسلامی خویش به میدان آمدند و حماسه‌ها آفریدند تا آن شجرهٔ طیبه‌ای که به دست مبارک آن پیر فرزانه در خاک این مرز و بوم گذاشته شده بود، ببالد و به ثمر بنشیند.

نشر شاهد



نت‌نتناهد

پیش درآمد

«یا حسین فرماندهی از آن توست»

باده از پیمانه دلدار هوشیاری ندارد
بی خودی از نوش این پیمانه، بیداری ندارد
چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند
تا ابد این عاشق بیمار، بیماری ندارد
با که بتوان گفت از شیرینی درد غم یار
جز غم دلدار عاشق پیشه غم خواری ندارد

«امام خمینی ره»

سال ۱۳۹۹ متفاوت تر از هر سال آغاز شد؛ سالی که سردار دل‌ها حاج قاسم سلیمانی همراهمان نبود. در لحظهٔ تحویل سال، پس از طلب سلامتی و فرج مولا و مقتدایمان حضرت ولی عصر (عج) از درگاه احدیت، تقاضا نمودم که توفیق نوشتن از این عزیز سفر کرده -حاج قاسم سلیمانی- را حضرت حق نصیب و روزی‌ام قرار دهد. آنچه در پی می‌آید، توفیق خداوند متعال، کوششی از این کمترین و جوششی از جانب عزیزانی است که روایت‌شان پیرامون فاتح دل‌ها، زینت بخش «نشان سرخ ذوالفقار» شد.

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست

می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست

بیش از آغاز، ضمن آرزوی علو درجات برای آن شهید گرانمایه و تشکر از اینکه اجازهٔ بال و پر زدن در هوای ایشان به این حقیر را عنایت فرمودند، به خاطر کوتاهی در انجام وظیفه جداً از محضر مبارکشان پوزش می‌طلبم.

اصغراستاد حسن معمار



بخش اول
راوی نوشت

نننه نننه نننه



نسبة للتناهد

یک

قنات ملک

چشم نوزاد که به روی روشنایی آفتاب کم‌جان آخرین روز زمستان روستای قنات ملک روشن شد، نفس شیرین و روح نوزاد، سینه را پر از هوای پاک کرد و بهار با تمامی زیبایی هایش: آسمان آبی روشن، بوی عطر گل‌های تازه‌شکفته، نسیم جان‌بخش، به یکباره در چشمان روشن پدر که نوزاد را از همسر گرفت و بویید و بوسید، رخ نمود؛ زبان به شکر گشوده و کودک را به خود چسباند و شرط و شروط مسلمانی را در درونش جاری ساخت:

- قاسم ... اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمد رسول الله، اشهد ان علی ولی الله.

و فرزند را دوباره بویید و بوسید و به همسر که دست‌های مشتاقانه در آرزوی در آغوش کشیدن قاسم بود داد و از اتاق بیرون آمد.

آسمان روستا از بارش چند روزه ایستاده؛ در نگاه مرد، زمین غنوده بر دشت جان‌گرفت که انتظار دست‌های کار آزموده مردان و زنان قنات ملک را داشت. او می‌دانست که دوران کودکی در روستا کوتاه است و پاها و دست‌ها که توانایی هر چند اندک بیابند به دنبال بزرگ‌ترها راهی دشت و صحرا می‌شوند تا از سرانگشتان گرم، زمین سرد، جان بگیرد و میزبان

دانه‌های آماده رویش بشوند.

دوران کودکی روستایی با تمامی زیر و بم، شادی و غم و فراز و فرودش، همراه با آماده شدن برای کار و تلاش بر روی زمینی است که قوت روزانه را فراهم می‌کند و مرد آشنای کار بر روی زمین پس از سال‌ها تلاش، باور قلبی‌اش بود که سفره بی‌نان، سفره تهی از همت و کار آدمیان پیرامون آن است و این در روستا یعنی نیستی و نابودی و آدم روستایی به‌ویژه اگر اصل اساس و شجره طیبه‌اش در کوچ‌روی و زندگی عشایری باشد، رگ و پیاش او را به تلاشی دو چندان در زندگی فرامی‌خواند و تحمل سختی و مرارت جزو این کوشش بی‌وقفه است.

و کودک متولد شده در اول فروردین ۱۳۳۵ که پدر نام پرمعنای قاسم بر او نهاد از خاندان و ایل سلیمانی‌ها بود که ریشه‌شان به عشایر خمسه فارس می‌رسید.

قاسم نوجوان، خیلی زود، کار بر روی زمین را با دستان کوچکش آغاز کرد.

نتنناهد

دو

مرغ خیال

می خواهم همچون مرغ شب تا سحرگاهان بخوانم

شیرین زبانم اما افسرده‌ام، آزرده‌جانم

شب‌های روستا خیال‌انگیز، آوای مرغ شب که در گوش می‌نشیند، هم‌بال
او مرغ خیال هم در آسمان پرستاره به پرواز درمی‌آید و کودک خستگی
تن را به آرامش گسترده شب و ستاره‌های روشن می‌سپارد. تبسم روشن
چراغ‌های ریز و درشت آسمان و البته ماه منورش که گاه از زیر ابر خودی
می‌نماید، مرهمی بر تن خسته از کار سخت بر روی زمین می‌شود.

حالا مرغ شب آرام گرفته اما ترنمش روح را شادمان کرده است و
کودک به دنبال بال گشودن مرغ خیال از این ستاره به آن ستاره، چشم
گرم می‌کند. دیگر ملالی نیست، اینک پشت‌بام خانه، آئینه بزرگی شده که
تمامی پهنه آسمان با تالگوهای چشم‌نوازش و کودک شادمان میان آن، در
جام جهان‌نمایش به زیبایی شکوه آفرینش جلوه‌گر شده است. پسر خود
را می‌بیند، بزرگ شده، قد میانه، چهار شانه، سینه برآمده، موها مجعد، در
میان مزرعه است. باد بر خوشه‌های گندم می‌وزد و او داس بر دست، یک
تنه به دل دریای موج خوشه‌ها زده. کنار مزرعه، زیر سایه تک درخت، مرد
و زن میانسالی چشم به او دوخته‌اند. قاسم دست بر ساقه‌ها می‌فشرد و

داس را می چرخاند، خوشه‌ها دسته دسته بر تن زمین بار می‌شوند.
 باد در خرمن غوغا می‌کند. ساقه‌ها در آغوش هم فرو می‌روند.
 تن خسته ، جوان قد راست می‌کند. قطره‌های عرق پیشانی را با پشت
 دست پاک می‌کند. مرد و زن زیر تک درخت از جا بلند می‌شوند ...
 ابر سیاهی مقابل ماه می‌آید. گندم‌ها سیاه می‌شوند. کودک روی پشت
 بام در جا می‌نشیند. شهابی در آسمان شب، خط روشنی می‌کشد. ماه از
 پشت ابر سر بر می‌آورد. کودک نفس عمیقی می‌کشد. از دل آسمان خیال
 به میان پشت‌بام خانه در قنات ملک برگشته، بلند می‌شود و به لب پشت‌بام
 می‌رود. روستای غنوده در تاریکی شب، به آرامی نفس می‌کشد. برمی‌گردد
 و از بام به زیر می‌آید. پدر ایستاده در نماز، دست به سوی آسمان بلند
 کرده است. کنار در می‌نشیند. تندری در آسمان می‌گذرد و بعد صدای رعد
 می‌آید.

کودک صورت مقابل قطره‌های باران می‌گیرد.

دعاهای پدر برای همسایه‌ها تمام شده، حالا شانه‌هایش تکان می‌خورد
 و با بغضی در گلو می‌گوید:
 خدایا فرزندانم عاقبت به خیر شوند.
 خدایا قاسم، خدایا ...

دست‌های کوچک قاسم هم به سوی آسمان بالا می‌آید؛ باران بر اشک
 چشم‌ها بوسه می‌زند.

سه

سرافراز

باران تند و کوبنده، دشت را زیر رگبار خود گرفته بود و آسمان پر از ابرهای تیره، دور و دست‌نیافتنی می‌نمود. جویبارها از میان کرت‌های مزرعه راه افتاده، بر نهر کنار زمین، پُرآوا سر می‌رسیدند. قنات ملک آرام گرفته بر کنار دشت، تن به باران سپرده رخت تازه بر تن کرده بود.

قاسم شادمان بوسهٔ باران، زیر تک درخت مزرعه ایستاده، سینه از عطر باران معطر می‌کرد. پدر یکپارچه‌روشنایی میان کرت‌ها بیل به زمین گل‌آلود فرو می‌برد. - اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم! پدر یادش داده بود که ذکر را مرتب بگوید و باز هم گفته بود که دعای زیر باران را خدا زودتر قبول می‌کند.

پسر سر به سوی آسمان بلند کرد و در میان امواج رحمت خداوند، طعم شیرین صلوات را در دهان حس کرد. بعد دست بر صورت کشید و سر پایین آورد و رو به پدر کرد:

- آقا جان!

پدر کمر راست کرد و قاسمش را دید که دیگر نه کودک هفت ساله، بلکه به چست و چالاکی نوجوانی خود، میان کرت‌ها می‌دود و به او نزدیک می‌شود.

پدر بیل را به دل زمین فرو کرد و آغوش گشود و چون دید پای فرزند
لغزید، قلبش فروریخت:

- مواظب باش قاسم.

گرمی تن پدر، مأمن سردی تن پسر شد.

- آقا جان!

و فرزند مگر چه می خواهد جز پناه و تکیه‌گاه و مأمنی مطمئن و چه
پشتوانه و ستون استواری بهتر از پدر؛ پدری که چون کوه یک‌تنه در برابر
ناملايمات زندگی زیر یوغ ارباب ایستاده، سرخم نکرده، سرفراز دل به خدا و
گام به زمینش نهاده و جان سخت و نه خسته از آنچه با تلاش در طی سال‌ها
جان کندن به دست آورده، پاسداری می‌کند. و از دیرباز کوله‌بار ایثار و مقاومت
پدران کوچک‌رو را بر دوش دارد و آشنا با درد و رنج و ملامت روزگار سخت
کوچ‌نشینی و کوچ‌روی عشایر، فرزندان سخت‌کوش، پایمرد و استوار از خود
به یادگار گذاشته. حالا دست‌افزار پدر در دست پسر، دل زمین باران خورده
را نشانه گرفته بود و پدر با دیدن تلاش پسر، تبسمش پر از قطره‌های روشن
باران بر بوم صورت به زیبایی نقش انداخت. به پادش آمد، سال‌ها یکی پس از
دیگری آمده و رفته بودند و حاصلشان گرد پیری بر سر و صورت و خم شدن
قامت و پینه دست‌ها بود. از پدر، نقش مردی همواره سرفراز و قامت رسا در
خاطرش بود و از مادر، تصویر روشن زنی سربه‌زیر و مهربان. حالا پسر، نوۀ آن
یگانگان ملک می‌رفت که جا پای نیاکانش محکم کند. پدر دست‌افزار را از
پسر گرفت و دست بر موهای خیسش کشید و گفت:

- خدا قوت قاسم‌جان! برگرد خانه، بعد من می‌آیم.

و نفس عمیقی کشید و به گام‌های پسر چشم دوخت که به تندى از او دور
می‌شد. زیر لب ذکرى گفت و رو به آسمان کرد:

- لا حول و لا قوة الا بالله العظیم.

چهار

قاسم!

روضه‌خوان هیئت بیت الزهرا (س) که سلام اول را به حضرت زهرا (س) داد، اشک مجال بارش پیدا کرد. سوز دل از پیش تر تن پدر و پسر را لرزاند. بود. تلنگر سلام، آتش بر این خرمن مهیای سوختن زد. پدر، مرد کامل، تکیه‌گاه پسر، از پشت پرده اشک، قاسم نوجوانش را می دید که هنوز روضه‌خوان گریزی به صحرای کربلا نزده، هق هق گریه‌اش بلند شده، شانه‌های نورسش تکان می خورد. پدر دست بر شانه پسر فشرد و او را به سوی خود کشید.

- قاسم!

روضه‌خوان گریزش را زد:

- حضرت قاسم (ع) در آن محشر کبری روز عاشورا خدمت سیدالشهدا (ع) آمد و عرض کرد که عمو جان دیگر طاقت دیدن شما و اهل حرم را به این حال ندارم. حضرت او را در آغوش کشید. نوشته‌اند عمو و برادرزاده آن قدر گریه کردند که از حال رفتند. امام حسین (ع) فرمود: تو یادگار برادرم هستی، نمی‌توانم داغ فراق تو را تحمل کنم. هر قدر قاسم عجز و لابه کرد و دست و پای عمو را بوسید، حضرت اجازه میدانش را نداد. حضرت قاسم (ع) به ناچار به خیمه آمد و سر به زانوی غم گذاشته، به شدت گریه کرد. ناگهان به یادش آمد که پدرش امام حسن مجتبی (ع) بازوبندی بر بازویش بسته و فرموده که

هر وقت غصه عالم بر تو آن قدر رو آورد که هیچ راهی نداشتی، بازوبند را باز کن و نوشته داخل آن را بخوان. قاسم به خود گفت به خدا قسم هرگز مانند امروز غم عالم بر من هجوم نیاورده. پس بازوبند را باز کرد و خواند که پدرش نوشته: ای نور دیده! چون عمویت حسین را در کربلا به دست دشمنان گرفتار بینی، سر خود را در قدم او نثار کن و هرچند تو را منع کند از او نپذیر و چندان پافشاری کن تا راضی شود. قاسم ابن الحسن (ع)، خوشحال به نزد عمو آمد و دستخط پدر را نشان داد. حضرت آن را خواند و بوسید و گریه کرد. پس لباس برادرزاده را مانند کفن بر او پوشاند و شمشیر خود را به دستش داد. حضرت قاسم (ع) وارد میدان شد و رو به لشکر کفر، خود را معرفی نمود: منم قاسم، فرزند امام حسن (ع) و فرزندزاده محمد مصطفی (ص) و این عمم حسین (ع) است.

عمر سعد ملعون با دیدن قاسم (ع) رو به ازرق شامی کرد و گفت تو پهلوان نامی شام و عراقی، چرا نمی روی و کار این جوان را بسازی؟ ازرق گفت عمر سعد تو مرا به جنگ طفلی می فرستی؟! پس چهار پسر خود را یک به یک به میدان فرستاد که قاسم (ع) هر چهار نفر را به جهنم فرستاد. بعد خود ازرق پا به میدان گذاشت و کشته شد. حضرت قاسم (ع) خسته و تشنه رو به عمو کرد و از حضرت قطره ای آب خواست. امام حسین (ع) گریست و فرمود قاسمم نزدیک است که از دست جدت شراب کوثر بنوشی و سیراب شوی. پس قاسم ابن الحسن (ع) برگشت به میدان و جنگ نمایانی کرد. پیاده ها سر راهش را گرفتند، مشغول جنگ با آنها شد که سواره ها دوره اش کردند و باران تیر و نیزه و شمشیر بود که از هر سو بر بدن قاسم باریدن گرفت. از اسب به زیر افتاد و عمو را صدا کرد. امام حسین (ع) مانند باز شکاری صف های دشمن را شکافت و خود را به برادرزاده رساند.

ای خاک بر دهان من گوینده که چه دید حضرت از قاسم نوجوان خود.
روضه‌خوان سر به زیر شد و مشت بر سینه کوبید.
حالا مرد کامل، پدر، تکیه‌گاه مطمئن پسر هم شانه‌هایش زیر بار غم
قاسم غرق در خون دشت کربلا تکان می‌خورد و اشک‌هایش پهنه‌ صورت را
پوشانده، بر چهره‌ تابناک قاسم نوجوانش به گرمی می‌نشست.
زیر لب گفت:
- «پسر، من دعا می‌کنم که تو هم قاسم شهید من شوی».



پنج

ما پنج نفر

ما پنج نفر بودیم: احمد سلیمانی، بهرام فرجی، حاجلی سلیمانی، علی محمدی و من قاسم سلیمانی. البته دوستان دیگری هم داشتیم اما بیشتر اوقات ما پنج نفر با هم بودیم.

احمد درسش از همه ما بهتر بود. معلم‌هایمان آدم‌های خشنی بودند که بعد از گرفتن دیپلم، دو سال سربازی‌شان را به روستاها می‌آمدند تا معلم بچه‌های مردم باشند. مدرسه‌مان ساختمان گلی بود که از حیاطش جوی آب می‌گذشت. صبح که وارد حیاط می‌شدیم، اولین چیزی که به چشم‌مان می‌خورد و دل‌مان را می‌لرزاند، دسته چوبی بود که توی جوی آب خیس می‌خورد تا وقتی به کف دست بچه‌ها می‌خورد، نشکند. بی‌انصاف‌ها بدجوری می‌زدند و یا بهتر است بگوییم شکنجه می‌کردند. پدر و مادرها هم حق هیچ‌گونه اعتراضی نداشتند. اما احمد محبوب‌ترین دانش‌آموز فئات ملک بود و هیچ معلمی به خود جرأت نمی‌داد تا او را تنبیه کند، حتی اگر آن معلم یک سپاهی دانش خشن باشد. تابستان‌ها که می‌آمد، من مجبور بودم از دوستانم دور بیفتم چون خانه ما به بالای کوهی می‌رفت که تنگل نام دارد. از کلاس چهارم به بعد، دیگر خانه‌مان به آنجا نرفت. بنابراین تابستان‌ها ما پنج نفر باز هم با هم بودیم. هر روز صبح گوسفندها را در می‌آوردیم و از روستا

می‌زدیم بیرون. از رودخانه‌ها و دره‌ها می‌گذشتیم تا جایی سرسبز پیدا کنیم که گوسفندها بچرند و ما هم دنبال تفریح خودمان باشیم. همه، هم سن و سال بودیم.^۱



۱- کتاب ریشه در آسمان، نوشته محسن مؤمنی، ناشر لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ دوم ۱۳۸۷، صفحات ۱۳ تا ۱۵

شش

ترانه آسمان

هنوز باران می‌بارید و ناودان‌ها آوای باران را در شهر خوش نوا سر داده بودند.

احمد هم خیس از رگبار بهاری، گامی عقب‌تر از قاسم در راه بود. باران بر صورت تبار قاسم سیزده ساله می‌نشست و همراه اشک چشم به لب‌ها می‌رسید. چشمان پر اشک پدر آنگاه که او را از زیر قرآن رد می‌کرد، مقابل چشمان بارانی‌اش بود.

«خدا پشت و پناهِت!»

مادر هم بود که با شانه‌های لرزان، کنار در خانه ایستاده، با گوشه چادر صورتش را پاک می‌کرد.

«امیدت به خدا باشد!»

احمد جلو آمد و دست قاسم را کشید و گفت:

«حالا کجا باید برویم؟»

و اشاره به بارش باران و خیابان خلوت شهر کرد.

قاسم از قنات ملک به کرمان برگشت. ایستاد و قامت لرزان احمد را دید.

- آقا جان گفت برویم خیابان ناصریه، نشانی یک خانه‌ای را داد.

- خانه، ولی ما که هنوز کاری پیدا نکردیم. یادت که نرفته، آمدیم شهر که

قسط وام کشاورزی آقاجان را بدهیم.

قاسم گفت: یادم نرفته احمد جان.

و جلو رفت و شانه لرزان احمد را فشرد و در چشمانش نگاه کرد.

- توکل بر خدا، همه چیز را بسپار به او.

و صورت رو به آسمان گرفت و لب‌هایش تکان خورد:

- لا حول و لا قوه الا بالله.



احمد کنار قاسم با دست و صورت خاکی، ملات درست می کرد. پای

ساختمان نیمه کاره‌ای مشغول بودند.

قاسم بیل را به دل ماسه فرو کرد و دست احمد را کشید و گفت:

- گفتم همه چیز را بسپار به خدا، این هم کار، ساخت مدرسه. سال بعد

که بیایی اینجا، می بینی بچه‌مدرسه‌ای‌ها را که دارند تو حیاط بازی می کنند

یا سر کلاس نشستند و درس می خوانند، آن وقت خدا را شکر می کنی که

سهمی در ساختن این مدرسه داشتی.

و اشاره به سر و صورت خاکی احمد کرد.

- اگر مادر جان ما را با این سر و وضع ببیند، به نظرت چه می کند؟

قاسم بیل را دوباره به دست گرفت.

- چه می کند؟ معلوم است، شکر خدا. کاری که عمری است انجام می دهد.



- باور نمی کنم قاسم بعد از هشت ماه دوباره داریم به قنات ملک

برمی گردیم.

- آن روز که آمدیم کرمان، باران می آمد. الان هم آسمان تیره و تاره. گمانم

دوباره قراره عین موش آب کشیده شویم!

- ولی به نظر من این بار آدم برفی می شویم. به قرمزی آسمان نگاه کن!
- خدا را شکر احمدجان، هم پیرزن صاحبخانه آدم خوبی بود، هم صاحب کارمان که مزدمان را تمام و کمال داد. سیصد تومان خرج در رفته برایمان ماند.

- هفتاد تومان هم که سوغاتی خریدیم. مطمئنم همه از دیدنمان خوشحال می شوند.

قاسم شانه بالا انداخت و گفت:

- آقاجان و مادری که چشم و دل سپرند اما سهراب مطمئنم با دیدن ساعت کوکی که برایش خریدیم، از خوشحالی خانه را می گذارد روی سرش. می خواهم یادش بدهم که ساعت را کوک کند برای نماز صبح. وقتی با زنگ ساعت بیدار شد، می گویم حالا که بلند شدی نمازت را اول وقت بخوان.

و ساک سوغاتی را به سینه چسباند و دست احمد را گرفت.

- عجله کن احمدجان. خدا می داند چقدر دلم برای آقاجان و مادری تنگ شده.

اولین دانه برف که بر صورت قاسم نشست، لبخند زد و قدمهایش را تندتر برداشت.

هفت

عکس آقا

زنگ که خورد، کلاس به یکباره خالی شد. یوسف کنار قاسم نشسته بود. خم شد، کیفش را از جامیزی بیرون کشید. قاسم دستش را گرفت. یوسف رو به او برگشت.

- ها، چه شده؟!

قاسم به رویش لبخند زد و گفت:

- صبر کن برایت کار دارم.

و از میان کتابهای داخل کیفش عکس کوچکی را بیرون آورد.

- این آقای خمینی ست. گفته بودم.

یوسف عکس را در دست گرفت و آن را مقابل چشمانش آورد. صدای پا آمد، یوسف عکس را به تندی به قاسم داد و او هم داخل کیفش گذاشت.

در کلاس باز شد، چوبدست ناظم قبل از خودش وارد کلاس شد.

- مطمئن باشید آقای مدیر، در دبیرستان سعادت این بی‌نظمی‌ها دیده

نخواهد شد. من به عنوان ناظم ...

ناظم با قد بلند، موهای کوتاه و سبیل پرپشت، با دیدن قاسم و یوسف در

کلاس، قبل از مدیر که چاق و کوتاه‌قد بود، به مقابل میز انتهای کلاس رفت.

- شما دو نفر اینجا چه غلطی می‌کنید؟!

یوسف در جایش ایستاد و دست بالا آورد.
- آقا اجازه! من و سلیمانی هم داشتیم می‌رفتیم که ...
ناظم دستی بر سبیل‌های سیاهش کشید و گفت:
- حالا معلوم می‌شود. کیف‌ها رو میز!
و پیش آمد و کتاب و دفتر کیف‌ها را روی میز خالی کرد. عکس هم روی
میز افتاد، که نگاه مدیر و ناظم را در پی داشت.
- این چیه؟!

چوب دست ناظم بالا رفت و بر سر و صورت قاسم خورد.
مدیر دست بالا برد. ناظم از مقابل قاسم و یوسف کنار رفت.
مدیر عکس را برداشت. ناظم گفت:
- چطور است برای آن قضیه که خدمتتان عرض کردم، از این دو نفر
شروع کنیم.

مدیر شانه بالا انداخت و از کلاس بیرون رفت.

- شما دو تا بیرون!

یوسف جلو و قاسم قدمی عقب‌تر از مقابل ناظم گذشتند.

زنگ آخر، دل تو دل یوسف نبود، این را قاسم به خوبی حس می‌کرد. یکی
دو بار هم معلم ریاضی نگاهش به دانش‌آموز حواس‌پرت افتاد، اما قاسم خیلی
زود یوسف را متوجه کرد تا دوباره چشم به تخته سیاه و اعدادی که معلم
ریاضی پشت سر هم می‌نوشت، برگرداند. با بلند شدن صدای زنگ، یوسف
هم از جا بلند شد. حس کرد که این ساعت زنگ ریاضی، طولانی‌ترین ساعتی
بود که در مدرسه تاکنون بر او گذشته است. قاسم با لبخند سر تکان داد و
دستش را گرفت و اشاره کرد که آرام باشد.

کنار در کلاس، ناظم ایستاده بود. با دیدن یوسف و قاسم میان دانش آموزان، پیش آمد و گوش‌های هر دو را گرفت.

- کجا؟! ما با شماها کار داریم. الان خدمتتان می‌رسند.

قلب یوسف به تپش درآمد اما قاسم شانه بالا انداخت و رفت به کنار پنجره کلاس. از آنجا کوچه کنار مدرسه دیده می‌شد. بچه‌ها میان مردم به تندی می‌رفتند.

صدای در آمد، قاسم برگشت. دو مرد هیکل‌دار از چارچوب در گذشتند، اول یوسف و بعد قاسم را از کلاس بیرون کشیدند.

مدرسه به یکباره خالی شده بود. ناظم و مدیر کنار دفتر ایستاده بودند. دو مأمور ساواک قاسم و یوسف را سوار پیکان‌شان می‌کردند.

بعدها قاسم دیگر حرفی از آن هفته‌ای که در ساواک و تحت آزار و اذیت بود، نزد^۱.

یوسف هم که ساعتی بعد از زندان آزاد شد و به خانه برگشت، دیگر چیزی از هم‌کلاسی‌اش نپرسید. اما بعدها که قاسم با روحانی جوانی به نام رضا کامیاب که از مشهد برای تبلیغ به کرمان آمده بود. آشنا شد، یوسف فهمید که هم‌شاگردی‌اش رسماً به انقلابیون مسلمان پیوسته است.

۱- گفت‌وگو با یوسف افضلی معاون فرهنگی ستاد عتبات عالیات ماهنامه شاهد یاران شماره ۱۷۱، صفحه ۸۲

هشت

زینب و پدرش

چراغ‌های شهر یک به یک خاموش شده، شب سایه سنگین خود را بر زمینیان هموار کرده بود اما چلچراغ آسمان روشن، شب‌زنده‌داران را به مهمانی ستارگان خود می‌خواند. دختر هواخواه و رازدار پدر در آستانه اتاق، چشم از آسمان شب گرفت و به قامت استوار پدر در مقابل قبله دوخت. صدای سوزناک پدر در تار و پود وجودش، موج شور و تابناکی انداخته بود:

«فان الجهاد باب من ابواب الجنة، فتحه الله لخاصه اوليائه، و هو لباس التقوى، و درع الله الحصينه، و جنته الوثيقيه...»^۱
شب بیداری زینب و پدرش، آشنای مادر خانه بود که در اتاق دیگر روی سجاده‌اش نشسته با تسبیح تربت ذکر می‌گفت:

«اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم»
سکوت خانه، آرامش قبل از قیام بود. چرا که زن تسبیح را کنار مهر تربت گذاشت و رو به قبله ایستاد:
-الله اکبر!

نگاه دختر به سوی پدر برگشت که دست بر سینه گذاشت و سر خم کرد:

۱- بخشی از خطبه ۲۷ نهج البلاغه: جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را برای دوستان مخصوص خود باز گذاشته است. جهاد لباس پرهیزکاری، جهاد زره ضد گلوله و سپر مورد اطمینان برای حفظ اسلام است.

- «السلام عليك يا ابا عبدالله ...»

پای دل دختر هم خیلی زود به مقابل ضریح شش گوشه رسید. زبان خاموش، چشم بسته میان زوَار، دل جایی برای خود دست و پا کرد ... پدر سر از مهر که برداشت، اولین شعاع‌های آفتاب بر صورت خیس از اشکش نشست. تلنگری به در خورد. برگشت و قبل از دختر که قامت رسایش در چارچوپ در نقش بسته بود گفت:

- زینب جان سلام!

و دختر پیش آمد با سینی چای.

- سلام آقا جان!

و پدر تمام‌قد ایستاد و در چشمان دختر نگاه کرد و دختر عاشق لبخند پدر، در چشمان پر اشکش خیره شد. فرزند می‌خواست همانند کودکی، آغوش گرم پدر را، آن گاه که اولین قدم‌ها را بر می‌داشت، زمین می‌خورد و پدر او را بغل می‌کرد و می‌بوسید و دوباره دست‌های کوچکش را می‌گرفت و با ذکر یاعلی به راهش می‌انداخت، داشته باشد، تا احساس دلگرمی و داشتن پشتوانه و تکیه‌گاهی محکم کند، اما افسوس دوران کودکی تمام شده و جوانی، سد و مانعی بر داشتن آن آغوش دوست‌داشتنی شده بود. و پدر، مرد عشق و حماسه و یگانه احساس و عاطفه، در این صبحدم، این نیاز را در وجود فرزند حس کرد. سینی چای را گرفت و کنار سجاده‌اش گذاشت و بعد پیشانی دختر را بوسید. همسر را کنار در دید که به آرامی سر تکان داد و پیش آمد.

- پدر و دختر خوب خلوت کردید!

زینب نفسی به راحتی کشید، حس کرد به حریم الا بذکرالله مطمئن القلوب وارد شده. برگشت و از اتاق بیرون رفت .

روز در راه بود.



نتتنتناهد

بخش دوم
راویان گفتند

زنته زنتناهد



نسبة للتناهد

یک

تازه نفس

قاسم سلیمانی که بعدها نامش با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عجین می‌شود، در سال ۱۳۵۸ برای استخدام به این نهاد مراجعه می‌کند. او که در آن سال‌ها در اوان جوانی بود با هیبتی برای جذب در سپاه ظاهر شد که مورد پسند مسئولان وقت گزینش نبود؛ جوانی ورزشکار با بازوهای ستبر و سینه‌ی جلو آمده که پیراهنی آستین کوتاه و چسبان به تن کرده و موهای مجعد و کمر بند پهنش به چشم می‌آمد. قاسم استخدام نشد اما داستان او و سپاه پاسداران تازه آغاز شد.

قاسم سلیمانی خرداد ۱۳۵۹ به صورت افتخاری در سپاه پذیرفته می‌شود و به دلیل سابقه‌ی ورزشی که داشت به عضویت پادگان آموزشی قدس کرمان درمی‌آید و به آموزش نیروها می‌پردازد.

تحولات بعد از انقلاب آن قدر سریع رخ می‌دهد که جوانان آن دوران از همه حیث رشد می‌کردند؛ یعنی هم شاگردی می‌کردند و آموزش می‌دیدند و هم معلمی می‌کردند و تعلیم می‌دادند و قاسم سلیمانی یکی از این برجستگان این دوره بود.

بعد از پیروزی انقلاب، بسیاری از مردم هنوز در شادی و سرور این رخداد عظیم بودند که جنگ آغاز شد. امام خمینی (ره) پیام داد که تازه‌نفس‌ها برای

دفاع به میدان بیایند و قاسم و دیگر جوانان معطل نکردند و خود را برای یک دوران تازه آماده کرده، بند پوتین‌ها را محکم بستند و پا به عرصه فداکاری و مبارزه گذاشتند. سلیمانی که مربی آموزش پادگان بود، خیلی زود به همراه جمعی از دوستان کرمانی‌اش با عنوان فرمانده دسته در جبهه سوسنگرد و بعد، جانشین مسئول خط جبهه شوش، وارد میدان‌های نبرد حق علیه باطل شد.



دو

توانا و شجاع

وقتی جنگ شروع شد، سردار سلیمانی به عنوان یکی از عناصر پادگان آموزشی کرمان به جبهه رفت و به دلیل توانایی و شجاعتی که از خود نشان داد، خیلی زود قدرت فرماندهی خویش را به نمایش گذاشت. قبل از او دو فرمانده از کرمان داشتیم که یک نفرشان زخمی شد و دیگری هم در خط ماند. حاج قاسم فرماندهی دو گردان از بچه‌های کرمان را به عهده گرفت. کم کم مسئولان رده بالای جنگ مانند شهید باقری متوجه او شده به وی میدان دادند تا با جمع نیروهای سپاهی و مردمی کرمان، یک یگان رزمی مستقل را پایه‌ریزی کند که ثمره آن تدبیر، تشکیل تیپ ۴۱ ثارالله بود.

قاسم سلیمانی نه پارتی و معرف داشت و نه کسی او را می‌شناخت؛ اما به دلیل شجاعت، ارتباط خوب، قاطعیت و رفاقت، جاذبه‌ای پیدا کرده بود که ما بین بچه‌های کرمانی و همچنین نیروهای دیگر استان‌های همجوار مانند سیستان و بلوچستان و هرمزگان که در تیپ ثارالله دور هم جمع شده بودند، حالت مرید و مرادی پیدا کرده بود. مدیریت حاج قاسم و علاقه بچه‌های رزمنده باعث شد که نیروها جذب ایشان شوند.

قاسم سلیمانی هم سخنران خوبی بود و هم فرماندهی متواضع و شجاع. این ویژگی‌ها از سال ۶۰ تا زمان شهادت همواره با وی بود و هیچ لغزشی در

آن دیده نشد، زیرا این فضیلت‌ها در وجودش نهادینه شده بود.
راوی: سردار غلامرضا کرمی، فرمانده سپاه کرمان و نماینده پیشین کرمان
در مجلس شورای اسلامی



سه

حفظ جان

اولین عملیات بچه‌های کرمان در جنگ، عملیات طریق القدس بود. در این عملیات، سردار سلیمانی به عنوان فرمانده گردان شرکت داشت و چند روز قبل از آغاز عملیات، حاج قاسم همه ما را برای آخرین توصیه‌ها دور هم جمع کرد.

من مربی آموزش پادگان بودم و مانند فرماندهام حاج قاسم، اعتقاد داشتم که حفظ جان واجب است. حاج قاسم آن روز در جمع رزمندگان گفت: بچه‌ها اگر کسی زخمی شود و بتواند خودش را به پست امداد برساند و این کار را نکند، شهید محسوب نمی‌شود. این اعلام نظر، درک بالای فرماندهی را می‌رساند که برای حفظ جان نیرو، این‌گونه توصیه و تأکید دارد.

راوی: احمد حمزه‌ای، مربی آموزش نظامی لشکر ۴۱ ثارالله

چهار

جانباز طریق القدس ۱

آذرماه ۱۳۶۰ است. حالا دیگر قاسم سلیمانی در جبهه‌ها شناخته شده، فرماندهان روی او و هم‌زمانش حساب ویژه‌ای باز کرده‌اند. گردانی از سپاه کرمان به فرماندهی حاج قاسم به جنوب اعزام می‌شود. بستان باید آزاد شده، عراق به عقب رانده شود. سردار برای این کار روی شجاعت و ایثار رزمنده‌ها حساب کرده. یکی از آنها حمید ایران‌منش معروف به حمید چریک است. در حین عملیات، درگیری سختی پیش می‌آید. آتش توپخانه سنگین، اما عزم رزمنده‌ها برای بازپس‌گیری مناطق اشغالی جزم است. در میانهٔ این بحبوحه، قاسم سلیمانی زخمی می‌شود. خون‌ریزی دارد و نمی‌تواند حرکت کند. اما دست‌ور پیشروی را به نیروهایش می‌دهد. فریاد الله اکبر در فضای خط‌طنین‌انداز شده، عملیات طریق القدس با موفقیت به پایان می‌رسد.

سردار سلیمانی پس از بهبودی و ترخیص از بیمارستان، مأموریت پیدا می‌کند که تیپ ثارالله را تشکیل دهد تا راه قدس را هرچه زودتر هموار سازد.

پنج

جانباز طریق القدس ۲

سردار سلیمانی در عملیات طریق القدس از ناحیه دست راست زخمی و در بیمارستانی در اهواز بستری شد. شهید حسن باقری که در همین عملیات مجروح شده بود، بعد از اتمام عملیات برای عیادت و سرکشی به بیمارستان رفت.

ایشان بعد به من گفت رفتم و به بچه‌های مجروح سر زدم اما آقای سلیمانی خواب بود و من بیدارش نکردم.

راوی: سردار فتح‌الله جعفری، استاد دانشگاه و مدیر مؤسسه شهید حسن باقری

شش

جانبازی سردار

«آذرماه سال ۶۰ بود و عملیات مشترک ارتش و سپاه به نام طریق القدس. همزمان با مقاومت دشمن و عدم توفیق نیروهای اعزامی از اهواز در شکستن خط، وقتی که بنا شد ما وارد عمل شویم، بچه‌ها به دلیل آتش شدید منطقه، زمین‌گیر شده بودند و هر لحظه به تعداد شهدا و مجروحان اضافه می‌شد. من در مسیر حرکت به راننده نفربر گفتم که از خط عبور کند. راننده تردید داشت. با او با تحکم برخورد کردم. او هم به سمت دشمن که هنوز سقوط نکرده بود راه افتاد. نفربر به موازات بچه‌ها در دشت پیش می‌رفت. با حرکت نفربر، دشمن آتش را متوجه ما کرد. به هر زحمتی بود به گروهان حمید چریک که گروهان اول خط‌شکن ما بود رسیدیم که پشت سیم خاردار متوقف شده بود. نفربر روی مین رفت و شنی‌های آن پاره شد و از حرکت افتاد. من با بیسیم‌چی‌ها پیاده شدم. تقریباً صد متر در دشت به سمت بچه‌ها رفتم. تیربارها امان نمی‌داد. فرصت خوابیدن نبود. می‌دویدم. ابری بودن آسمان، هوا را تاریکتر کرده بود و فقط در نور تیربارها و متورها برای لحظاتی می‌توانستم اطراف را ببینم.

در همین لحظه، یک گلوله خمپاره کنارم منفجر شد. افتادم. اول متوجه نشدم از چه ناحیه‌ای زخمی شدم. فقط احساس خنکی در شکم داشتم. با

این حال از جا بلند شدم و راه افتادم. هوا تاریک بود و به زحمت بچه‌ها را در کانال می‌دیدم. بیسیم‌چی‌ها هم پیدایشان نبود.»
راوی: سردار شهید حاج قاسم سلیمانی



هفت

در محاصره ۱

زمانی که فرودگاه دمشق در محاصره کامل بود و جاده منتهی به آن توسط داعش محاصره شده بود، سردار سلیمانی جمعی از نیروهای ورزیده و زبده سپاه قدس را با خود همراه برد. در حالی که داعش مرتب به هواپیمای ایشان شلیک می کرد، هواپیما فرود آمد. هنگام نشستن هم آنها را هدف خمپاره قرار دادند که به لطف الهی به خیر گذشت.

راوی: سردار محمدرضا فلاح زاده، معاون هماهنگ کننده سپاه قدس

نت نتناهد

هشت

در محاصره ۲

زمانی که سد «الوعر» در محاصره دشمن بود و جاده دسترسی به آن نیز در کمین و تیررس دشمن قرار داشت، داعش تعدادی از بچه‌های حیدریون عراق را دستگیر و سر آنها را از تن جدا کرد که این اتفاق همزمان بود با اسارت شهید حججی.

سردار سلیمانی گفت می‌خواهم بروم و به بچه‌های سد «الوعر» سری بزنم. به سردار گفتم جاده در تیررس کمین دشمن قرار دارد و نمی‌توان از آن عبور کرد. حاج قاسم گفت با بالگرد می‌رویم. گفتم احتمال سقوط بالگرد هم زیاد است. حاج قاسم گفت از هوا، زمین و از جناحین هم آتش ببارد، باید بروم به بچه‌های مردم سری بزنم.

هیچ مسأله‌ای نمی‌توانست مانع حرکت حاج قاسم شود و بالاخره بالگردی آمد و سوار شدیم. خاطرم هست مسیر چون طولانی بود، سردار بلند شد و به داخل کابین خلبان سر زد. دوباره به کنارم برگشت و از من پرسید این میگ ۲۳ زیر پای ما مال کیه؟ گفتم داعش!

چون نیروی دیگری اینجا نیست. بعدها سردار به شوخی به بچه‌ها می‌گفت این فلاح‌زاده به راحتی و با خونسردی تمام می‌گوید هواپیمای زیر پای ما مال داعش است!

منطقه‌ای نبود که سردار از آن بازدید نکرده باشد یا سری به رزمندگان خط مقدم نزده باشد. روزی که ابو کمال آزاد شد، حاج قاسم در خط مقدم با دوربین منطقه را نگاه می‌کرد. قنصه‌ای شلیک شد. سردار به اندازه‌ای سرش را پایین آورد که گلوله به بلوک سیمانی خورد و گرد و خاک بلند شد و به سر و صورت حاج قاسم پاشید.

نجات از محاصره

کربلای ۵ جزو عملیات‌هایی است که سردار سلیمانی با فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله در آن خوش درخشید.

حاج قاسم در آن عملیات در حالی که در حلقهٔ محاصرهٔ بعضی‌ها گرفتار شده بود، توسط رزمندگانی به نام مرتضی جاویدی نجات پیدا می‌کند. شهید مرتضی جاویدی فرمانده گردان فجر از لشکر ۳۳ المهدی در دیداری که با حضرت امام خمینی (ره) داشت، رهبر کبیر انقلاب او را در آغوش گرفت و به پیشانی‌اش بوسه زد.

سال‌ها بعد، سردار سلیمانی که همواره از مصاحبه‌گریزان بود، به اصرار اکبر صحرایی (نویسنده دفاع مقدس) مصاحبه‌ای انجام داد که در این گفتگو به عملیات کربلای ۵ اشاره شده است.

راوی: سردار محمدرضا فلاح زاده، معاون هماهنگ‌کننده سپاه قدس

نه

می گفت بیایید

سردار قاسم سلیمانی، این انسان با رفعت و مهربان، در عین حال شجاع هم بود. او همواره در جنگ در خط مقدم حضور داشت. حاج قاسم این مرام را داشت که در عملیات‌ها هرگز به نیروها نمی‌گفت بروید، بلکه می‌گفت بیایید. راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

نت‌نتناهد

ده

ما سه نفر

من و قاسم سلیمانی شبانه سوار بر قایق و در ساحل شرقی کانال ماهی‌گیری پیاده شدیم و از روی پل کانال (پل عراقی‌ها) دست به دست هم دادیم. قاسم سمت راست پل و من سمت چپ بودم. پشت سرمان یک کیلومتر آب کانال ماهی‌گیری بود و پنج کیلومتر آب گرفتگی در کنار پنج ضلعی خط شلمچه. ارتش عراق که شب را در پایکوبی و جشن در بغداد به سر برده بود، حالا غافلگیر شده بود، به همراه حاج قاسم و محمد کوثری فرمانده لشکر ۲۷- بیست و دو روز پوتین‌هایمان را درنیاوردیم. فقط وقتی می‌خواستیم وضو بگیریم، یک لحظه پوتین را درآورده، دوباره می‌پوشیدیم. آب و غذای درست و حسابی نخوردیم. لباسمان پر از خون، نمازمان را نتوانستیم ایستاده بخوانیم. پشت سرمان کانال ماهی‌گیری بود و آن قدر گلوله و توپ آمده بود که جای راه رفتن هم نبود. دشمن حتی سنگرهای ما را تکه تکه و منهدم کرده بود اما ما ۲۲ روز آنجا ماندیم و الحمدلله قطعنامه ۵۹۸ زمانی که ما در شش کیلومتری بصره بودیم بسته شد؛ یعنی ما سه نفر (من و حاج قاسم و کوثری) دست‌های ارتش بعثی را بستیم تا پایش در شلمچه از کار افتاد. این ارتش، ۲۲ روز تمام، ذلیل دست رزمندگان و زیر آتش دقیق ما قرار داشت. راوی: سردار مرتضی قربانی، فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در دفاع مقدس و هم‌رزم سردار قاسم سلیمانی

یازده

تا شهادت

گردان ۴۲۵ در کوشک مستقر بود. در این منطقه اتفاقی افتاد که ممکن بود منجر به شهادت سردار سلیمانی شود. به حاج قاسم خبر دادند که در سمت راست ما نیرو نیست و تا محل استقرار لشکر دیگر، هم فاصله زیاد است. گفت چرا این وضعیت را زودتر خبر ندادید؟ همراه با آقای حسنی به سنگر ایشان رفتیم. سردار از سنگر بیرون رفت تا سوار ماشین شود که موقع پوشیدن پوتین‌ها، گلوله توپ مستقیم به ماشینش خورد و به جز زاپاس و شاسی چیزی از آن باقی نگذاشت؛ یعنی اگر حاج قاسم کمتر از ۳۰ ثانیه زودتر راه می‌افتاد، شهادتش حتمی بود.

در جریان عملیات برون مرزی هم به من گفت ابراهیم این قدر اطراف من مراقب نگذار. گفتم می‌خواهم خوب مراقب شما باشم. گفت در سوریه سه مرتبه هواپیماهای اسرائیلی مرا تعقیب کردند با این هدف که هواپیمایی را که سوار بودند فرود آورده تا بتوانند مرا زنده دستگیر کنند ولی نتوانستند. بعداً که به محضر آقا رسیدم و موضوع را مطرح کردم، ایشان اجازه دادند که اگر این بار مرا صهیونیست‌ها تعقیب کردند، هواپیمایشان را منفجر کنیم.

راوی: ابراهیم شهریاری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله

دولزده

صفت زبینه

در بحث امنیت جنوب شرق کشور، بنده در قسمت بازرسی لشکر ثارالله بودم. زمانی در جاده‌های جنوب شرق، امنیت وجود نداشت. کسی جرأت نمی‌کرد از بم آن طرف‌تر برود. اشرار مردم را اذیت می‌کردند. در مرز پاکستان و افغانستان هم امنیت نبود. خلاصه قاچاقچیان از یک طرف و اشرار از طرف دیگر آرامش را از مردم گرفته بودند. حاج قاسم به مانند دوران دفاع مقدس در این جبهه هم حضوری مؤثر داشت. ایشان در مقابله با اشرار سعی می‌کرد که به نیروها هم آسیب نرسد.

به نظر من کلمه «شجاعت» به راستی زبینه سردار است، همانند چفیه‌ای که افتخار این را دارد که بر روی گردن مقام معظم رهبری قرار بگیرد. صفت «شجاعت» نیز ارزشش این است که زبینه حاج قاسم باشد.

راوی: سید ابراهیم یزدی نژاد، مسئول واحد تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله

سیزده

فرمانده منطقه

به همراه چند نفر از رزمندگان کنار سردار نشسته بودیم. حاج قاسم گفت شهر دمشق در حال سقوط است و من باید بروم و ممکن است زنده برنگردم. راه افتاد و از مشهد با پرواز وارد سوریه شد.

چند روز بعد و در ایام فاطمیه، شهید پورجعفری را در بیت الزهرا (س) دیدم و از او راجع به آن سفر سردار پرسیدم. شهید پورجعفری گفت وقتی وارد سوریه شدیم، هنگامی که هواپیما می خواست فرود بیاید، آن قدر آتش داعشی ها شدید بود که خلبان نتوانست در باند بنشیند و دوباره اوج گرفت. سردار متوجه شد و به خلبان گفت باید هر جور شده هواپیما را بنشانی. خلبان هم اطاعت کرد و هواپیما را فرود آورد. داعش که فرودگاه را محاصره کرده بود بر شدت آتش اش افزود. حتی در مسیر بلوار فرودگاه تا کاخ بشار اسد، از دو طرف خاکریز خودروی سردار را زیر آتش گرفتند. اما با تأکید ایشان راننده با سرعت بالای ۲۰۰ کیلومتر توانست خودرو را از زیر این آتش شدید، سالم به کاخ بشار اسد برساند. در آنجا حاج قاسم فرماندهی منطقه را به عهده گرفت و با درایت ایشان فرودگاه و کاخ بشار اسد از سقوط نجات یافت.

راوی: حمید حسنی، فرمانده گردان ۴۱۶ لشکر ۴۱ ثارالله

چهارده

جبهه کوشک

شناختم از حاج قاسم برمی گردد به مرحله سوم عملیات بیت المقدس. در جبهه کوشک که بودیم، عراق با حدود ۴۰۰ تانک قصد تصرف این منطقه را داشت. اگر این اتفاق می افتاد، جاده اهواز و خرمشهر سقوط می کرد و رزمندگانی که در عمق پیشروی کرده بودند به دردسر می افتادند. درست در همین شرایط که آتش کاتیوشا و گلوله های مستقیم تانک منطقه را زیر آتش خود گرفته بود، حاج قاسم با چفیه ای که به دور پیشانی بسته بود در طول خاکریز می دوید و نیروها را برای مقابله با دشمن فرماندهی می کرد و هر لحظه ممکن بود که مورد اصابت شلیک مستقیم توپ قرار بگیرد. در این نبرد، دو گردان خونین شهر ۱ و ۲ موفق شد خط کوشک را حفظ کرده و جلوی پیشروی ۴۰۰ تانک دشمن را بگیرد.

راوی: حمید حسنی، فرمانده گردان ۴۱۶ لشکر ۴۱ ثارالله

پانزده

ویژگی‌های فرماندهی سردار

هر کس بر نردبان همت‌ها بالا رود، ملت‌ها او را بزرگ دارند. (حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام)

اولین موضوعی که در فرماندهی سردار سلیمانی تجلی داشت و خود را به رخ می‌کشید، توکل به پروردگار متعال و توسل به اهل بیت علیهم السلام بود. فرماندهی حاج قاسم در به‌کارگیری توان‌ها، غیرفیزیکی بود. او بیشتر بر ایمان و اعتقادات تأکید داشت و آن را محور قرار می‌داد.

به نظر من ایشان اعتقاد داشت که فرمانده کل قوا در سوریه، حضرت زینب (س) است؛ لذا برای انجام امور فرماندهی، سردار از ایشان فرمان می‌گرفت.

حاج قاسم وقتی به درب حرم حضرت زینب (س) می‌رسید، زانو به زمین می‌زد. آستان حرم را می‌بوسید و سپس وارد حرم می‌شد.

دومین ویژگی شهید سلیمانی دشمن‌شناسی عملیاتی بود. سردار سلیمانی ادبیات و شیوه‌های دشمن را به دقت می‌شناخت. او رفتار دشمن در برابر حرکات ما را پیش‌بینی می‌کرد و تشخیص می‌داد. لذا طرح‌ریزی عملیات‌ها را به گونه‌ای انجام می‌داد که با هر اقدام احتمالی دشمن، بتوانیم پاسخ محکمی بدهیم.

سومین موضوع در فرماندهی سردار شهید سلیمانی، قبول خطر و

برداشتن گام‌های بلند بود.

چهارمین ویژگی فرماندهی سردار شهید سلیمانی، فرماندهی در صحنهٔ نبرد و یا به عبارت دیگر، فرماندهی از نزدیک است.

پنجمین ویژگی، به کارگیری نیروهای متحد مقاومت بود.

تمامی سلیقه‌ها، فرهنگ‌ها، ادبیات‌ها و حتی عقیده‌ها در بین نیروهای سردار سلیمانی حضور داشتند.

ششمین ویژگی سردار سلیمانی در صحنهٔ نبرد، به نمایش گذاشتن شهامت، ایثار و از خودگذشتگی بود. حاج قاسم با این روحیه، رعب قدرت نیروهای خودی را در دل دشمن انداخت و نیروهای خودی را قوی‌دل و ایمانشان را مضاعف می‌کرد.

فرماندهی بر قلب‌های نیروها، هفتمین ویژگی فرماندهی سردار سلیمانی بود. نه تنها ایرانی‌ها که ملت‌های مسلمان منطقه به شدت به سردار سلیمانی عشق می‌ورزیدند و ایشان بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد.

و سرانجام هشتمین ویژگی فرماندهی سردار سلیمانی، استقامت در شرایط سخت بود. ایشان در سخت‌ترین شرایط بر خود و اطرافیانش مسلط می‌شد و فرماندهی مطمئن اعمال می‌کرد. یک روز ایشان به بنده گفت که اگر در هر سطحی، هواپیمای آمریکایی را دیدید، به سویس شلیک کنید، هرچند که می‌دانید که گلوله‌تان به آن هواپیما نمی‌رسد.

اما خلبان آن جنگنده، شما را می‌بیند و می‌فهمد که فرار نمی‌کنید، لذا وحشت می‌کند و متوجه می‌شود که شما اهل ایستادگی و نبرد هستید.

نظیر فرماندهی سردار شهید سلیمانی در هیچ کدام از ارتش‌های دنیا دیده نشده است. نفس او الهام گرفته از ایمان به اهل بیت (ع)، امام خمینی (ره) و رهبر انقلاب اسلامی بود.

ما افتخار می‌کنیم که فرمانده قهرمان ما اعتقادی بود.
سردار سلیمانی فرماندهی مخلص بود که اخلاق مدارانه فرماندهی می‌کرد.
راوی: سردار رحیم نوعی‌ا قدم، فرمانده سابق قرارگاه حضرت زینب (س) در سوریه



شکزه

سردار سربهداران

دفاع مقدس به پایان رسیده بود اما قاسم سلیمانی خدمت را در جایی دیگر دید. او که همچنان فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله بود، مأموریت داشت تا امنیت شرق کشور را تأمین کند. مبارزه با گروه‌های قاچاق مواد مخدر در مرز ایران و افغانستان و مقابله با اشرا در صدر وظایف او و نیروهایش قرار داشت. سردار سعی کرد تجربیاتی را که در دوران دفاع مقدس به دست آورده در انجام وظیفه جدید خود به کار گیرد. برای این کار، گاه با برخورد نظامی و گاه با دادن امان‌نامه باعث شد امنیت نسبی را به بسیاری از معابر شرق کشور، که جولانگاه اشرا بود، بازگرداند.

هفده

فرمانده قهرمان

سپهبد حاج قاسم سلیمانی، قهرمان و فرمانده مبارزه با تروریسم بود. زمانی که ایشان فرمانده سپاه قرارگاه قدس سیستان و بلوچستان بود، کاروان‌های قاچاق مواد مخدر و اقدامات تروریستی در مرزهای شرقی کشور به اوج خود رسیده بود.

اعضای شورای امنیت ملی به این نتیجه رسیدند که مسئولیت مبارزه با این اقدامات را به سپاه واگذار کنند. سپاه هم مسئولیت قرارگاه قدس آن منطقه را به سردار سلیمانی سپرد. حاج قاسم توانست در مدت محدودی، تمام کاروان‌های مسلح که با قاچاق مواد مخدر در مرزهای شرقی کشور ایجاد ناامنی کرده بودند، نابود کند. ایشان بعد از درخشش در جنگ تحمیلی در این بخش هم موفق عمل کرد.

راوی: سردار نجات، معاون فرهنگی و اجتماعی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

هجده

حکم از رهبری

سیستان و بلوچستان محل تاخت و تاز اشراش شده بود. آنها به راحتی جاده زاهدان به زابل و نهبندان و خاش و کرمان به بم را می بستند. بچه های نیروی انتظامی در درگیری با این اشراش تعدادی شهید داده بودند.

سردار سلیمانی، داوطلبانه به مقام معظم رهبری نامه نوشت و شرایط جنوب شرق را اعلام کرد و از ایشان حکم مأموریت برقراری امنیت پایدار منطقه را دریافت کرد. این امنیت با تأمین دادن به ۴۷۶ نفر ایجاد شد. تنها یک نفر از اشراش بود که دستگیری اش طول کشید. یادم است هفت شبانه روز دنبال این فرد بودیم. شب آخر در کمین ما افتاد اما فرار کرد. او فهمیده بود که حاج قاسم دست بردار نیست. تا به حال سابقه نداشت که کسی این طور پیگیر دستگیری اش شده باشد. این فرد در جلسه ای که در یکی از شهرهای مرزی افغانستان با عناصر اطلاعاتی پاکستان، افغانستان و آمریکا برگزار شده بود، مأموریت پیدا کرده بود که در جنوب کرمان و سیستان و بلوچستان نامنی به وجود بیاورد و برای این کار هرچه می خواست در اختیارش گذاشته بودند. ما توانستیم با این آدم ارتباط برقرار کنیم. او گفت می خواهم با سردار سلیمانی صحبت کنم. به حاجی خبر دادیم، قبول کرد. این ملاقات در مقر لشکر ثارالله از ساعت ۱۰ تا یک بعد از نیمه شب انجام شد. صحبت ها که تمام

شد، آن فرد در ماشینش نشست. من دیدم مثل بچه‌ای که مادرش را از دست داده، دارد گریه می‌کند. پرسیدم اتفاقی افتاده؟ گفت ابهت آقای سلیمانی مرا گرفته. از خودم خجالت می‌کشم که تا به حال دست به شرارت می‌زدم. آن فرد خانواده‌اش را به سپاه کهنوج آورد تا شرایط تأمینش فراهم شود. حاج قاسم گفت او را به کرمان و منزل یکی از اقوام بیاورید. چند روز بعد هم او را به مشهد فرستاد.

آن آدم شرور تحت تأثیر حاج قاسم توبه کرد و بعدها به جایی رسید که در خانه‌اش مراسم عزاداری ماه محرم برگزار می‌کرد.

راوی: ابراهیم شهریاری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله



نورده

مأموریت جدید

وقتی جنگ تمام شد، قرار شد یگان‌های رزم به استان‌هایشان برگردند. در کرمان هم لشکر ثارالله مستقر شد. مدتی بعد ناامنی‌های جنوب شرق شروع شد. شورای امنیت کشور تصمیم گرفت در مسیر کرمان به زاهدان برجک‌های نگهبانی ایجاد کند. سردار سلیمانی به عنوان فرمانده قرارگاه قدس جنوب شرق برای پاک‌سازی منطقه از اشرار حکم مأموریت گرفت.

در سال‌های ۷۰ و ۷۱ هشتاد طایفه در این منطقه بود که در درون خود اشرار هم داشتند. این گروه‌ها در حال رقابت با هم بودند و برای رسیدن به خواسته‌های نامشروع خود اقدام به بستن جاده، گروگان‌گیری و قتل و آدم‌کشی می‌کردند.

بعضی از این افراد رفتار خشنی داشتند مانند حمید نهتانی که جاده زابل و زاهدان را بست و اتوبوس‌های حامل سربازان نیروی انتظامی را به گروگان گرفت و شبانه به افغانستان فرستاد. سردار سلیمانی به محض اطلاع وارد منطقه شد و با طرح یک عملیات، روستای محل سربازها را محاصره کرد و به فرمانده اشرار اعلام نمود که اگر، بی‌معطلی، همه گروگان‌ها را آزاد نکند، روستا را با خاک یکسان خواهد کرد.

حمید نهتانی گروگان‌ها را رها کرد.

در سیستان و بلوچستان هم نمونه‌های دیگری بود. مثلاً در رود ماهی نصرت آباد بین کرمان و زاهدان اشرار راه را بستند و تعدادی از حافظان امنیت را شهید کرده، جنازه‌ها را روی هم چیدند و از منطقه گریختند. سردار سلیمانی، یک‌تنه، بار سنگین ایجاد امنیت منطقه را بر دوش گرفت و همه ناامنی‌ها و قتل و خونریزی‌ها را با درایت و شجاعت از میان برداشت. **راوی: سردار غلامرضا کرمی، فرمانده سپاه کرمان**



بیست

کوله‌پشتی

در مراسم تودیع و معارفه سردار سلیمانی برای پذیرش فرماندهی نیروی قدس سپاه، بیشتر مسئولین حضور داشتند. نوبت سخنرانی ایشان که شد، پشت تریبون رفت و گفت امروز صبح وقتی که به محل کار می‌آمدم، کوله‌پشتی خود را نگاه کردم، دیدم خالی است، غسل شهادت کردم فقط به این نیت که شهید می‌شوم آمدم؛ و بعد بخشی از دعای مکارم اخلاق امام سجاد علیه‌السلام را خواند که همه به گریه افتادند.^۱

نتن شاهد

۱- راوی سردار حسنی سعدی، ماهنامه شاهد یاران شماره ۱۷۱، صفحه ۴۹

بیست و یک

شایسته سالاری

حضور ۸ سال حاج قاسم در جنگ و فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله، توانمندی بزرگی را به او بخشیده بود که در سال ۱۳۷۶ فرماندهی نیروی قدس سپاه را پذیرفت. حاج قاسم در جلسه معارفه گفت، من یک پاسدار و یک رزمنده‌ام و با توکل به خدا و توسل به اهل بیت علیهم السلام و اخلاص، کار نیروی قدس را شروع می‌کنم و چه زیبا شروع کرد و چه زیبا خدمت و کار شبانه‌روزی را انجام داد و چه زیبا خداوند پاداش مجاهدت‌های این سردار بزرگوار را با فیض شهادت عنایت فرمود.

راوی: سردار مرتضی قربانی، هم‌رزم سردار سلیمانی و فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلا

بیست و دو

فرمانده مقتدر

سردار سلیمانی، ۲۲ سال فرمانده نیروی قدس بود. در این دوران، فعالیت‌های گسترده‌ای داشت؛ اعم از کمک به اخراج آمریکایی‌ها و دیگری، استقرار حکومت در عراق و ارتباط بین دو ملت ایران و عراق از طریق عتبات مقدسه که به خوبی این کارها را به سامان رساندند. اقدامات ایشان در سوریه، لبنان، افغانستان و یمن نیز قابل توجه است. به عنوان نمونه، فلسطینی‌ها در ابتدای مبارزه فقط سنگ داشتند اما الآن موشک‌هایی دارند که ۴۸ ساعته هر حرکت اسرائیلی‌ها را با شدت پاسخ می‌دهند و غیر از سردار سلیمانی کسی آنها را تجهیز نکرده است.

در مورد افغانستان هم سردار سلیمانی به خوبی آنجا را مدیریت کرد. زمانی که احمد شاه مسعود در راه مبارزه با طالبان بود، در موقعیتی به درهٔ پنجشیر آمد. طالبان به سمت او حرکت کردند. یکی از دوستانم می‌گفت حاج قاسم از یکی از کشورهای همسایهٔ افغانستان زنگ زد که فلانی تا فردا صبح باید دو آتشبار توپخانه در درهٔ پنجشیر هلی‌برد کنی. دوستم می‌گفت فردا صبح از مشهد با پرواز به آن کشور ثالث رفتیم. صبح زود حاجی زنگ زد و پرسید چه کردید؟ گفتم هلی‌کوپترها آمدند و آتشبارها را به درهٔ پنجشیر منتقل کردند. فردا صبح طالبان حمله کرده، احمد شاه مسعود به کمک آتشبارها

توانست مانع ورود آنها به دره شود. این تنها یک صحنه کوچک از فعالیت‌های حاج قاسم بود. فرماندهی سردار منحصر به فرد بود؛ همیشه جلو بود و بقیه را جلو می‌کشید. برای همین، کسی نمی‌توانست سر او کلاه بگذارد. کسی نمی‌توانست به او به قول معروف رو دست بزند یا به خلاف واقع قضیه‌ای را مطرح کند.

راوی: سردار غلامرضا کرمی، مسئول مرکز پژوهش و نشر آثار ستاد عتبات عالیات



بیست و سه

رمز و راز موفقیت

احترام سردار سلیمانی به پدر و مادر قابل توصیف نیست. برخی رمز و راز موفقیت او را دعای خیر پدر و مادر می‌دانند. در همین سال‌های اخیر که پدرشان در قید حیات بود، حاج قاسم او را به حمام می‌برد و شخصاً به ایشان رسیدگی می‌کرد. دوستان از پدر سردار شنیده بودند که خطاب به حاج قاسم گفته بود پسرم خیلی برای من زحمت می‌کشی، من دعا می‌کنم که شهید بشوی.

پدر سردار، سال‌ها روی ملک شخصی خودش در روستا کار می‌کرد. استاندار وقت کرمان به او گفته بود که می‌دانید فرزند شما یک قهرمان است و دشمنان از او می‌ترسند؟ پدرشان پاسخ داده بود: دشمن از اسلام می‌ترسد، فرزند من سرباز ولایت است.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رمز شهید حاج قاسم سلیمانی

بیست و چهار

پدر

پدر حاج قاسم به رحمت خدا رفته بود و داشتیم از قنات ملک برمی گشتیم. در راه او چند بار به روی زانوی خود زد و گفت چهار روز است که از رهبری خبر ندارم. گفتم پدر شما از دنیا رفته و درگیر مراسمش بودید. گفت اینها بهانه است، من دلم برای آقا تنگ شده.

راوی: ابراهیم شهرباری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله

نت نتناهد

بیست و پنج

زیر پای مادر

پرواز تهران به کرمان در فرودگاه به زمین نشست. سردار، بی معطلی، برای عیادت مادر به بیمارستان حضرت زهرا (س) رفت. با چند نفر از دوستان، همراهش بودیم. بعد از چند دقیقه که کنار تخت مادر حاج قاسم بودیم، حاجی از ما خواست که همه اتاق را ترک کنند؛ می خواست با مادرش تنها باشد. اطاعت کردیم. ساعتی گذشت، هر چند منتظر ماندیم، سردار نیامد. من رفتم و به آرامی در اتاق را باز کردم. دیدم حاج قاسم نشسته و پاهای مادر روی چشمانش است و از شدت گریه شانه‌هایش تکان می خورد.

یک بار هم داشتیم از قنات ملک برمی گشتیم، متوجه شدم حاج قاسم حالت خاصی دارد.

به من گفت حسرت به دلم مانده است، من از مادرم رضایت گرفته ام که آیا برای او فرزند خوبی بوده ام یا نه؛ ولی از پدرم غفلت کردم و نتوانستم این رضایت را بگیرم. گفتم خداوند به شما عزت داده است. سری تکان داد و گفت ابراهیم، تا پدر و مادرت زنده هستند از آنها رضایت بگیر.

راوی: ابراهیم شهرداری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله

بیست و شش

بوسه بر پاهای خسته

مادر بزرگوار سردار حاج قاسم سلیمانی که از دنیا رفتند، پس از چند روز با جمعی از خبرنگاران تصمیم گرفتیم برای عرض تسلیت به روستای قنات ملک برویم. با هماهنگی قبلی، روزی که سردار هم در روستا حضور داشتند، عازم قنات ملک شدیم. وقتی رسیدیم او را دیدیم که کنار قبر مادرش نشسته و فاتحه می خواند. بعد از سلام و احوال پرسی به ما گفت: من زودتر به منزل می روم شما هم فاتحه بخوانید و بیایید. ساعتی بعد به منزل پدری سردار رفتیم و او از جایگاه و حرمت مادر برایمان گفت و بعد سفارش کرد مطلبی را که الآن می گویم تا زنده هستم جایی منتشر نکنید. گفت همیشه دلم می خواست کف پای مادرم را ببوسم ولی نمی دانم چرا این توفیق نصیبم نمی شد. آخرین بار قبل از فوت مادرم که اینجا آمدم، بالأخره سعادت پیدا کردم و کف پای مادرم را بوسیدم و بعد به خودم گفتم که حتماً رفتنی ام که خدا این توفیق را به من داد و حاجتم را برآورده کرد.

یدام نمی رود حاج قاسم در حالی که اشک هایش را پاک می کرد، ادامه داد: نمی دانستم دیگر این پاهای خسته را نخواهم دید تا فرصت بوسیدن داشته باشم.^۱

بیست و هفت

هدیه

به اعتقاد من از سردار سلیمانی آن چیزی که در سلوک و رفتار ایشان بارها و بارها دیده بودیم، علاقه زیاد به خانواده شهدا و فرزندان شهدا بود؛ واقعاً از صمیم قلب دوستشان داشت. به غیر از دوست داشتن، به آنها توجه داشت و مراقبشان بود.

من چون محل کارم به مقر نیروی قدس نزدیک بود، گاهی نزدیک ظهر به دفتر ایشان سر می‌زدم. دیدم مثلاً چند دختر و پسر جوان یا چند بچه در دفتر هستند. می‌پرسیدم اینها کی هستند؟ بچه‌های دفتر می‌گفتند با سردار کار دارند. موقع ناهار که می‌شد، سردار می‌گفت فرزندان شهدا را دعوت کنید که با ما ناهار بخورند. کنارشان می‌نشست و با آنها غذا می‌خورد. به جوان‌هایی که تازه ازدواج کرده بودند، هدیه می‌داد. خلاصه هیچ فرصتی را برای رسیدگی به امورات خانواده شهدا از دست نمی‌داد. معتقد بود این خانواده‌ها یادگاران و بازماندگان شهدا هستند. یادگارانی که در کنار حاج قاسم یا در جبهه‌ای که بودند، جان‌شان را برای اسلام داده بودند. شاهد بودم که خانواده شهدا که به ایشان مراجعه می‌کردند، سردار سلیمانی به داد آنها می‌رسید. کمک می‌کرد و آن قدر مطلب را پیگیری می‌کرد تا مشکل حل شود.

راوی: ایرج مسجدی، سفیر جمهوری اسلامی ایران در عراق

بیست و هشت

امامزاده‌ها

در مراسم تودیع سردار در لشکر ثارالله، جمع زیادی از خانواده‌های شهدا هم حضور داشتند. سردار هنگام سخنرانی پشت تریبون گریه کرد و خطاب به فرماندهی کل سپاه گفت: من در کرمان امام زاده‌هایی داشتم که پدران و مادران شهدا بودند، هر زمان دلم می‌گرفت می‌رفتم خدمت‌شان، شما من را از آنها جدا کردید.

راوی: ایرج مسجدی، سفیر جمهوری اسلامی ایران در عراق

نتنناهد

بیست و نه

رفیق

ارتباط سردار سلیمانی با پدران و مادران شهدا معرکه بود. او با بچه‌های شهدا رفیق بود و ارتباط صمیمی و نزدیکی با آنان داشت. همسران شهدا را می‌شناخت. آنها اغلب تماس می‌گرفتند و یا خود حاج قاسم زنگ می‌زد و احوال‌شان را می‌پرسید. مسئول بنیاد شهید کرمان با او به دیدار مادران شهدا می‌رفت. یکی از آنها مادر سه شهید محمدآبادی بود. فیلم آن ملاقات هست که مادر شهید، شماره حاج قاسم را گرفته و با او صحبت می‌کند. حرف‌هایشان از نوع مادر و فرزندی بود. قربان صدقه هم می‌رفتند. اگر سردار به کرمان می‌آمد، محال بود به خانواده‌های شهدا سر نزند. راوی: غلامرضا کرمی، مسئول مرکز پژوهش و نشر آثار ستاد عتبات عالیات

سی

آن ۴۶۲۶ نفر

وقتی در سال ۱۳۸۶ مسئولیت اداره کل بنیاد شهید کرمان را پذیرفتم، سردار سلیمانی تماس گرفت و ضمن تبریک پذیرفتن این مسئولیت، به من گفت هر کاری داشتی و از دست من برمی آید، اعلام کن با جان و دل انجام می‌دهم.

روز بعد به دفترش رفتم. سردار سلیمانی در موضوع خانواده های شهدا و رسیدگی به اموراتشان چند توصیه مهم به بنده کرد و بعد پرسید فرزندان شهدا چند نفر هستند؟ گفتم ۴۶۲۶ نفر. گفت آنها را گروه گروه به خانهات دعوت کن و با آنان گرم و صمیمی باش و سعی کن مشکلاتشان را حل کنی. به لطف الهی این کار انجام شد.

از آن روز به بعد هم هر زمان کار داشتم با سردار تماس می‌گرفتم. فرق نمی‌کرد، شب بود یا روز، سردار در خانه بود یا در محل کار و مأموریت، کار را انجام می‌داد. یک بار هم نشد که اعلام خستگی کند.

در روز چهارم شعبان که به مناسبت میلاد حضرت عباس علیه‌السلام روز جانباز نامگذاری شده، همه جانبازان کرمان را به حسینیه ثارالله دعوت کردیم و اعلام کردیم که حاج قاسم هم در این مراسم حضور خواهد داشت. جانبازان برای دیدار با ایشان سر از پا نمی‌شناختند. سردار هم با همان لباس

مأموریت که به تن داشت، طی پروازی مستقیم از بغداد به کرمان آمد و برای
جانبازان سخنرانی کرد.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی



سی و یک

همهٔ بچه‌های برادران من

سردار سلیمانی ارادت خاصی به فرزندان شهدا داشت. روز جمعهای قرار شد به خانهٔ چند نفر از شهدا سر بزنیم. ابتدا به خانهٔ شهید هندوزاده رفتیم. ساعتی بعد که از منزل شهید بیرون آمدیم، حاج قاسم گفت خستگی‌هایم رفع شد. مقصد بعدی، خانهٔ شهید سیف‌الدینی بود. مراسم دعای ندبه با حضور همهٔ فرزندان شهدا و بستگان‌شان برقرار بود. دعا که تمام شد، فرزندان شهدا با خوشحالی با سردار عکس یادگاری گرفتند. بعد از این مراسم به دیدار پدر شهدای خیامی رفتیم. سردار به محض ورود به خانهٔ شهید، پدر آن بزرگوار را در آغوش گرفت و به گرمی با او روبوسی کرد.

این دیدار تا بعد از ظهر طول کشید. پنج دقیقه به اذان مغرب مانده بود که به سردار گفتم به خانوادهٔ شهید حاج احمد شجاعی هم سری بزنیم. گفت الان نزدیک اذان است. گفتم شما بعد فرصت نمی‌کنی. قبول کرد، گفت برویم. کفش‌هایش پشت در نبود، با پای برهنه در کوچه راه افتاد. من کفش‌هایم را درآوردم و گفتم اینها را بپوشید. گفت این چه کاری است؟! چرا باید کفش‌های شما را بپوشم؟! به هر حال به خانهٔ شهید سری زدیم و بعد

برگشتیم و نماز مغرب و عشا را خواندیم.

در برنامه دیگری قرار شد جمعی از فرزندان شهدا دیداری با سردار داشته باشند.

یادم است جمعیت زیادی آمده بود. بین محل نشستن آقایان و خانم‌ها، پرده‌ای زده بودند. سردار گفت پرده را بردارید، اینها بچه‌های برادران من هستند. و بعد به نوبت با فرزندان شهدا صحبت کردند و مسائل و مشکلاتشان را شنیدند و قول پیگیری دادند. آخر جلسه هم رو کردند به این بچه‌ها و گفتند عزیزانم دعا کنید که شهید شوم.

جمع یکدفعه منقلب شد.

سردار معتقد بود که این دیدار و گفت‌وگو با خانواده‌های شهدا به او قوت قلب داده، خستگی را از تنش بیرون می‌آورد.

مادر شهید علی شفیعی بعد از شهادت سردار به من گفت ای کاش خدا به جای ایشان مرا برده بود.

در نامه‌ای برای حاج قاسم نوشتم که فرزند شهید شاعی (از شهدای غواص) در یزدان شهر قم ساکن هستند و شما قول دادی به او سر بزنی. تلفن و نشانی منزل شهید را هم در نامه نوشتم.

سردار بعد از چند روز همراه دوستانش به خانه شهید رفتند. کفنش را هم همراه برده بود و از فرزند شهید خواسته بود که روی کفن را امضاء کند و بنویسد که سلیمانی انسان مسلمان و مؤمن و خوبی است.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

سی و دو

ناجی سردار

برای دیدار با خانواده شهدا همراه سردار بودم. در راه از من پرسید حالا کجا می رویم؟ گفتم منزل شهید موحدی. گفت مصطفی موحدی؟ گفتم بله. گفت مصطفی موحدی با شهید منصور همایون فر زمانی که به علت مجروحیت در مشهد بستری بودم، مدت ۲۰ روز مراقبم بود تا پزشکی که وابسته منافقین بود و می خواست زخمم را عفونی کند به هدفش نرسد. این دو شهید، ناجی من شدند.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

سی و سه

طاقت دیدن

سردار سلیمانی در آخرین دیدارش با من سفارش کرد که حتما به خانواده شهدا سر بزنم و بچه‌هایشان را دوست داشته باشم. این روزهای آخر هم چند جا گفته بود که من دیگر طاقت دیدن بچه‌های شهدا را ندارم.

راوی: یوسف افضلی، معاون فرهنگی ستاد عتبات عالیات

نتنناهد

سی و چهار

ناهار بمانید

همراه حاج قاسم به دیدار خانواده شهید هندوزاده رفته بودیم. آن روز حاجی پرواز هم داشت. مادر شهید گفت باید ناهار بمانید. حاج آقا گفت باید زودتر بروم، دیرم شده. مادر شهید گفت فردا بیایید تا برایتان آبگوشت درست کنم و سفارش هم کرد که حتماً بیایید منتظرم. حاج قاسم چیزی نگفت. به او گفتم شما که کار داشتید، چرا عذر نخواستید؟ گفت نتوانستم مادر شهید را از خودم ناراحت کنم.

سردار همان روز خانواده را به تهران فرستاد و روز بعد به همراه خانمش به خانه شهید هندوزاده رفت و مهمان ایشان شد.

راوی: ابراهیم شهر یاری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ نارالله

سی و پنج

عمر شما هزار ساله باشد!

با سردار به سمت فرودگاه می‌رفتیم. در راه از من پرسید چقدر تا پرواز مانده؟ گفتم ۴۵ دقیقه. گفت به دختر شهید زندی قول دادم که به دیدنش بروم. با فرزند شهید تماس گرفت و گفت به خانه‌شان می‌آید. چند دقیقه بعد کنار خانه شهید زندی بودیم. در که زدیم، دختر شهید به همراه همسر و فرزندان با خوشحالی در را به رویمان باز کردند. چند دقیقه مهمان‌شان بودیم. در راه برگشت به سردار گفتم حاجی ان شاءالله عمر شما هزار ساله باشد، اما اگر یک روز شما نباشی چه کسی به فرزندان شهید سر می‌زند؟ حاج قاسم گفت من هم به آنها عادت کرده‌ام.

راوی: ابراهیم شهریاری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله

سی و شش

ادب

پس از شهادت شهید مدافع حرم غلامرضا لنگری زاده به منزلش در کرمان رفتیم. مادر شهید تا سردار را دید، ادب کرد و دو زانو مقابلش نشست. حاج قاسم آن چنان خود را به زمین انداخت که به نظرم زمین لرزید.
راوی: حمید حسنی، فرمانده گردان ۴۱۶ لشکر ۴۱ ثارالله

نت نتناهد

سی و هفت

رمز جاودانگی

ما هنوز نمی‌توانیم عمق فاجعه شهادت سردار سلیمانی را درک کنیم. دل‌های همه رزمندگان، جانبازان و خانواده‌های شهدا با سردار گره خورده. فرزندان شهدا سال‌ها با صدای گرم سردار آرام می‌شدند. مادر شهید علی شفیعی ۳۵ سال پس از شهادت فرزند خود می‌گفت منتظرم تا قاسم بیاید. با رفتن سردار در واقع همه رزمنده‌ها و خانواده‌های شهدا یتیم شدند. به نظرم بعدها می‌فهمیم چه نعمت بزرگی را از دست دادیم. هر چند درباره رمز جاودانگی حاج قاسم گفته شود، باز هم کم است.

راوی: ابراهیم یزدی‌نژاد، مسئول تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله

سی و هشتم

امیر معرفت

در عملیات سرنوشت‌ساز کربلای ۴ مأموریت تصرف بخشی از جزیره ام‌الرصاص با لشکر ۴۱ ثارالله بود. حاج قاسم با استفاده از تجارت حاصله از عملیات والفجر ۸ (عبور از اروند و تصرف فاو) نیروهای شناسایی غواص را برای یافتن معابر مناسب روانهٔ جزیره کرد. مأموریت غواصان با موفقیت به انجام رسید و سه معبر مناسب برای شکستن خط در شب عملیات پیشنهاد شد و بعد از مشورت با فرماندهان گردان‌ها و غواصان، سرانجام دو معبر انتخاب شد و راه‌های مختلف رسیدن ستون غواص به ساحل مقابل برای خط‌شکنی مورد بحث قرار گرفت و نیز تمامی احتمالات مانند بارش باران، پرتاب منور، شلیک دشمن و دیگر پیشامدها در نظر گرفته شد و برای هر یک چاره‌اندیشی به عمل آمد. ولی با همهٔ دقت‌ها و برنامه‌ریزی‌ها آنچه پایان بخش و مکمل این فعالیت‌ها بود، توکل به خداوند بود. حاج قاسم در دیدار با گردان‌های غواص و سایر نیروهای لشکر، پس از کنترل همهٔ امور، سفارش اکید به «توکل» داشت و کسب نتیجه و پیروزی را به خدا واگذار می‌کرد.

همین روحیهٔ توکل و انجام درست تکلیف در فرماندهی لشکر، موجب شد تا پس از ناکامی اولیه در عملیات کربلای ۴، هیچ‌گونه احساس سرخوردگی و یأس در لشکر دیده نشود و با وجود فضای احساسی و عاطفی حاصل از

شهادت جمعی از نیروهای لشکر، همگی آمادهٔ انجام یک عملیات جدید بودند.

یک شب مانده به عملیات کربلای ۵، حاج قاسم همهٔ فرماندهان و مسئولان لشکر را برای اتمام حجت فراخواند. سخنرانی تأثیرگذاری کرد و ضمن آن تأکید کرد: اگر ۵ نفر نیروی مطمئن کنار هم باشید بهتر است تا اینکه ۴۰ نفر نیروی مردد باشند. هر کس نمی‌تواند، همین امشب ما را ترک کند و بعد هم چراغ‌ها را خاموش کرد.

حاج قاسم در کربلای ۵ با امید به خدا و با پشتوانهٔ تجربه و روحیهٔ قدرتمند نیروهای رزمنده و فرماندهان گردان، مانور جسورانه و ابتکاری عجیبی را طراحی کرد و به اجرا گذاشت. به شکلی که در ساعات اولیهٔ عملیات، نیروهای او توانستند به آن سوی کانال پرورش ماهی برسند.

این موفقیت که منجر به ازهم‌پاشیدگی آرایش دشمن و دستپاچگی در واکنش و دادن تلفات بسیار شد، هرگز باعث غرور و خودپسندی حاج قاسم نشد، زیرا تمام آنچه را که دربارهٔ توکل بر خدا و سپردن نتیجه به او می‌گفت، از عمق دل باور داشت. «حاج قاسم»ی که من دیدم، بیش از گذشته متواضع و بی‌ادعا، متوکل و برنامه‌ریز محبوب و دوست‌داشتنی و مبتکر و خلاق و در یک کلام «مرد میدان» بود.

راوی: دکتر محمد مسجد جامعی، سفیر سابق ایران در واتیکان و عضو هیئت علمی دانشگاه ادیان و مذاهب

سی و نه

خادم اهل البيت (عليهم السلام)

ویژگی مهم سردار سلیمانی ارادتش به ائمه اطهار (ع) بود. در محافل، مجالس و در عملیات‌های نظامی به این بزرگواران توسل پیدا می‌کرد. می‌گفت هر جا به مشکلی برخوردید، چه در آب و یا خشکی، حواس‌تان باشد که با توسل به ائمه اطهار (ع) مسیرتان هموار می‌شود. در عملیات بدر و خیبر این اتفاق افتاد. بچه‌های غواص می‌خواستند وارد اروند شوند. حاج قاسم گفت وارد آب که شدید، آب را به پهلوی شکسته حضرت زهرا (س) قسم بدهید. شاید باورتان نشود، همین توسل معجزه کرد. آبی که در حال طغیان بود برای رزمندگان آرامش ایجاد کرد و بچه‌ها توانستند به سلامت از اروند عبور کنند. به شهادت دوستان در والفجر ۸، قطره‌ای خون از دماغ غواص‌های ما در اروند درنیامد.

راوی: ابراهیم یزدی نژاد، مسئول تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله

چهل

پرچمدار

سردار سلیمانی می‌گفت: زمانی که مسئولیت عراق را به من دادند، فکر کردم که وارد عراق که بشوم ابتدا به زیارت امام علی (علیه‌السلام) و بعد به زیارت امام حسین (علیه‌السلام) بروم. برای همین ابتدا به نجف رفتم. دیدم درب حرم آقا امام علی (علیه‌السلام) بسته است. خادمی را پیدا کردم، آمد در را باز کرد.

با دوستان رفتیم داخل حرم، دیدم ضریح حضرت را گرد و غبار گرفته، خیلی ناراحت شدم. گفتم امام‌های ما خیلی غریب هستند و همان‌جا تصمیم گرفتم که برنامه خاصی برای بازسازی عتبات انجام بشود. با دوستان طرح ریختیم و برنامه‌ریزی کردیم و ستاد بازسازی عتبات عالیات شکل گرفت. به عقیده همه دست‌اندرکاران، پرچمدار این جبهه و معمار ستاد بازسازی، سردار سلیمانی است که الحمدلله این ستاد موفق شده تا کنون ۱۵۰ پروژه بازسازی را در عتبات به انجام برساند.

راوی: یوسف افضل‌ی، معاون فرهنگی ستاد بازسازی عتبات عالیات

چهل و یک

نماز زیبا

سردار، نماز و عبادت زیبایی داشت. بعد از نماز، به خصوص نماز صبح، تعقیبات و تسبیحات را می خواند. زیارت عاشورا، سوره یاسین و دعاهای حضرت امام سجاد (علیه السلام) را از حفظ قرائت می کرد و مرتب، بر روی خواندن خطبه جهاد امام علی (علیه السلام) در نهج البلاغه وقت می گذاشت. سردار با شنیدن نام امام حسین (علیه السلام) با تمام وجود گریه می کرد. سید مجید هنری می گفت دیدم که سردار سلیمانی دو زانو کنار علی ماهانی (از شهدای لشکر ثارالله که قاری و استاد قرآن بود) نشست و در حال شنیدن روضه حضرت زهرا (سلام الله علیها) از خود بی خود شده است.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم سردار شهید

چهل و دو

یک عارف حقیقی

بارها گفتم طی سال‌ها رفاقت با حاج قاسم هیچ وقت ندیدم نماز شب او ترک شده باشد؛ آن هم نه نماز شب عادی، نماز شب‌های حاج قاسم همیشه با ناله و اشک به درگاه خدا بود. من با سردار رفت و آمد داشتم، حتی بارها در منزل‌شان خوابیدم. اتاق مهمان‌ها با اتاق حاج قاسم فاصله داشت اما من با صدای ناله او برای نماز بیدار می‌شدم. در کجای دنیا سراغ دارید یک فرمانده ارشد نظامی یک عارف حقیقی باشد.

راوی: سردار حسین معروفی

چهل و سه

عمویت قاسم

«مهدی جان! تمام کسانی که به کمالی رسیدند، خصوصاً کمالات معنوی که خود منشا و پایهٔ دنیوی هم می‌تواند باشد، منشأ همه آنها سحر است. نماز شب در سن شما تاثیر شگرف دارد. اگر چند بار آن را با رغبت تجربه کردی، لذت آن موجب می‌شود به آن تمسک یابی.

مهدی جان! زیر بنای تمام بدی‌ها و زشتی‌ها دروغ است.

مهدی جان! احترام و خضوع در مقابل بزرگترها خصوصاً پدر و مادر را به خودت عادت بده و بدون شرم دست پدر و مادرت را ببوس؛ هم آنها را شاد می‌کنی و هم این کار اثر وضعی بر خودت دارد.»^۱

عمویت قاسم

۱- کتاب «من قاسم سلیمانی هستم» نوشته ناصر کاوه، صفحه ۴۸

چهل و چهار

توسل

سردار سلیمانی در موقع زیارت اماکن مقدس و قبور مطهر، خود را مانند یک آدم متواضع و یک بنده خدا در برابر عظمت ائمه اطهار (ع) می‌دید. اشک می‌ریخت و برای پیشبرد مأموریت‌ها و انجام موفقیت‌آمیز برنامه‌ها، دست توسل به سوی درگاه خداوند متعال بلند می‌کرد و از ائمه بزرگوار (ع) استمداد و کمک می‌خواست. ایشان جاهایی که کار با بن‌بست و سختی مواجه می‌شد، حتماً رو به این انوار درخشان می‌آورد. دعا می‌کرد، نماز می‌خواند؛ یعنی سردار سلیمانی علاوه بر وجه نظامی، انسانی متعبد، متدین و عاشق زیارت و دعا و ارتباط با خداوند و ائمه معصومین (ع) بود.

راوی: ایرج مسجدی، سفیر جمهوری اسلامی ایران در عراق

چهل و پنج

خادم ثامن الحجج (علیه السلام)

دوستی اهل بیت (علیهم السلام) در دل و جان حاج قاسم ریشه داشت. او که از خانواده‌ای مذهبی متولد شده بود، در تمام دوران زندگی ارادت خودش را به ائمه اطهار (علیهم السلام) نشان داد. سردار خدمت به خانواده عصمت و طهارت را بالاترین افتخار برای خود می‌دانست و در همه سال‌های عمر از ارادتمندان این بزرگواران بود و سرانجام هم در سال ۱۳۹۷ مفتخر به خادمی ثامن الحجج (علیه السلام) شد و با شور و اشتیاق وصف‌ناپذیری عکسی به یادگار از این افتخار از خود باقی گذاشت.

چهل و شش

وای به حالت!

سردار سلیمانی همواره بر مردمی بودن ستاد بازسازی عتبات تأکید داشت. می‌گفت آقای افضل‌ی شما که به عنوان مسئول جمع‌آوری نذورات مردم هستی، خیلی باید اعتمادسازی کنی. اگر خدای ناکرده مردم به شما بی‌اعتماد شوند، وای به حالت!

می‌گفت شما پولی که از مردم می‌گیرید تا آخر کار باید بگویی که در کجا هزینه شد، چون مردم به شما اعتماد کردند. اگر اتفاقی بیفتد و اعتماد مردم را از دست بدهی، آن وقت هم جواب مردم را باید بدهی و هم جواب خدا و پیغمبر خدا را. و این بار به لهجهٔ رابری تأکید کرد که افضل‌ی وای به حالت!

راوی: یوسف افضل‌ی، معاون فرهنگی ستاد عتبات عالیات

چهل و هفت

خانه که بیت الزهرا (س) شد

در ایام فاطمیه، بیت الزهرا(س) کرمان دیگر سردار حاج قاسم سلیمانی را ندارد تا به عزاداران فاطمی خوش آمد بگوید.

دیگر حاج قاسم به بیت الزهرا (س) نمی آید تا در کنار قبر شهید گمنام بنشیند و در تنهایی و دور از چشم دیگران زیارت عاشورای امام حسین(ع) را زمزمه کند. زمانی که حاج قاسم به تهران رفت، خانه خود را وقف حضرت زهرا (س) کرد و بنای بیت الزهرا(س) را در کرمان گذاشت.

حاج مهدی صدفی از دوستان سردار با اشاره به اینکه حاج قاسم علاقه زیادی به حضرت زهرا (س) داشت، گفت: سردار سلیمانی در دوران دفاع مقدس به رزمندگان می گفت، هر زمان خواستید از اروند یا آبراهها و موانع عبور کنید یا از پس مشکلات برآیید، خدا را به پهلوی حضرت زهرا (س) قسم بدهید.

در شب عملیات والفجر ۸، اروند به یکباره متلاطم شد. حاج قاسم موقع غروب آفتاب کنار اروند زانو زد و به حضرت زهرا (س) متوسل شد و از خدا خواست تا به حق حضرت فاطمه(س) بچه‌ها از اروند عبور کنند و خط دشمن را بشکنند.

حاج مهدی صدفی درباره نام گذاری بیت الزهرا (س) یادآور شد: مردم

کرمان می‌گفتند برای روضه برویم خانه حاج قاسم، اما حاج قاسم می‌گفت: چرا خانه من، اینجا خانه حضرت زهرا (س) است و عاقبت هم خانه‌اش را به نام بیت الزهرا(س) نام‌گذاری کرد.



چهل و هشت

حساس

مراسم کنگره شهدای غدیر استان کرمان، در حسینیه ثارالله، همزمان با جلسه روضه بیت الزهرا (س) شد. به حاج قاسم گفتم اگر وقت دارید سری هم به خانواده شهدا بنزید. قبول کرد و به حسینیه ثارالله آمد و با خانواده شهدا دیدار کرد. زمانی که خواست برگردد، متوجه شد پسر کوچکش ماشین سپاه را برداشته و به حسینیه آمده. سردار تا او را دید گفت چرا بدون اجازه ماشین را برداشتی و آمدی و بعد از او خواست که پیاده به بیت الزهرا (س) برگردد.

ایشان تا این حد نسبت به بیت المال حساس بود.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم سردار شهید

چهل و نه

پیوند قلبها

«قوم ایران اسلامی و بقای آن به رهبریت آن است. مردم از من قبول کنید، من عضو هیچ حزب و جناحی نیستم و به هیچ طرفی جز کسی که خدمت می کند به اسلام و انقلاب تمایل ندارم. اما این را بدانید والله علمای شیعه را تماماً و از نزدیک می شناسم. الان چهارده سال شغل من همین است. علمای لبنان را می شناسم. علمای پاکستان را می شناسم. علمای حوزه خلیج فارس را می شناسم؛ چه شیعه و سنی. والله! اشهد بالله! سرآمد همه این روحانیت، این علما از مراجع ایران و مراجع غیر ایران، این مرد بزرگ تاریخ یعنی آیت الله العظمی امام خامنه ای است.»

سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

پنج‌جمله

شهیدزنده

مقام معظم رهبری در سال ۱۳۸۴ سفری به استان کرمان داشتند. تأکید ایشان بر همراهی سردار سلیمانی در طی این سفر بود.

در برنامه‌های سفر مقام معظم رهبری، همیشه ترتیبی داده می‌شد تا ایشان با خانواده‌های شهدا دیدار داشته باشند. به خاطر مسائل امنیتی، خبر این دیدارها معمولاً تنها یک ربع زودتر به اطلاع خانواده شهید می‌رسید.

در یکی از این برنامه‌ها به خانۀ شهیدی رفتیم. شهیدی که فرمانده یکی از گردان‌های لشکر ۴۱ ثارالله بود.

وارد منزل شهید که شدیم، متوجه شدیم جمعیت حاضر در خانه بیش از حد تصور است. ابتدا فکر کردیم شاید خانوادۀ شهید وقتی از حضور حضرت آقا مطلع شدند به بستگان اطلاع دادند و آنها نیز خود را به منزل شهید رسانده‌اند. علت را پرسیدیم، گفتند امشب مراسم بله برون دختر شهید با فرزند دیگری از شهدای لشکر ثارالله است.

سردار سلیمانی نزدیک حضرت آقا نشست. احوالپرسی‌ها که تمام شد، یکی از بستگان شهید پیش آمده در گوش حاج قاسم مطلبی را گفت. حضرت آقا از سردار سلیمانی پرسید ماجرا چیست؟ حاج قاسم گفت ایشان می‌گویند

که پاسخ‌شان نسبت به این خواستگاری مثبت است. اگر امکانش وجود دارد، حضرت آقا خطبهٔ عقد را بخوانند. مقام معظم رهبری موافقت خودشان را اعلام نمودند و شروع به خواندن خطبه کردند.

من به کنار حاج قاسم آمدم. حضرت آقا از دختر شهید پرسیدند آیا به بنده وکالت می‌دهید تا شما را به عقد آقای -و نام داماد را آوردند- بیاورم؟ فرزند شهید رو کرد به مقام معظم رهبری و گفت اگر قول می‌دهید که در آخرت شفیع من باشید بله به شما وکالت می‌دهم. حضرت آقا گفتند چرا من باید شفیع شما باشم، مقام حاج قاسم سلیمانی نزد خداوند از من بالاتر و بیشتر است، ایشان شهید زنده هستند، ایشان شفیع شما می‌شوند.

راوی: سردار نجات، معاون فرهنگی و اجتماعی سپاه

نت نتناهد

پنجاه و یک

حالا عکس بگیر!

حاج قاسم همیشه از دوربین فراری بود؛ دوست نداشت از او عکس و فیلم گرفته شود.

به عکاس‌ها می‌گفت: نگیر! نگیر! گاهی هم ناراحت هم می‌شد. البته بعدش از ما دلجویی می‌کرد. یادم است یک بار وقتی برای عذرخواهی صورتم را بوسید گفت: بوسیدمت که بدانی دوستت دارم مثل پسر، اما من هم معذوریت‌هایی دارم. و من فهمیدم که حساسیت حاج قاسم برای مناطق عملیاتی و مأموریت‌های حساس است. اما وقتی موقعیت‌های خاصی مثل دیدار با خانواده شهدا پیش می‌آمد، رفتار سردار کاملاً تغییر می‌کرد. در این مواقع خودش از عکس گرفتن استقبال می‌کرد. دست دور گردن فرزند شهید مدافع حرم می‌انداخت و می‌گفت حالا عکس بگیر!

یکی از ماندگارترین عکس‌هایی که از حاج قاسم گرفتم، در مراسم دانش‌آموختگی افسران در دانشگاه امام حسین (ع) بود. آن عکس، حاج قاسم را در موقعیتی نشان می‌دهد که ایشان در مقابل رهبر معظم انقلاب، یک دستش را به نشانه احترام نظامی کنار سر گرفته و دست دیگرش را به نشانه ارادت و احترام قلبی، روی سینه گذاشته است.

روایت یک عکاس از ۱۵ سال همراهی با حاج قاسم

پنجاه و دو

سرباز ولایت

سردار سلیمانی اعتقاد فوق‌العاده به حضرت امام، مقام معظم رهبری و انقلاب اسلامی داشت. می‌گفت اگر همهٔ عالم یک طرف و مقام معظم رهبری طرف دیگر باشند، من کنار حضرت آقا خواهم بود. علاقهٔ ایشان به مقام معظم رهبری تا حدی بود که در تمام سخنرانی‌هایشان از ایشان سخن می‌گفت. در یک سخنرانی در بین رزمندگان کرمانی، حاج قاسم سه بار قسم جلاله خورد که اگر می‌خواهید عاقبت به خیر شوید، دست از مقام معظم رهبری بردارید.

در دیداری با رهبری به ایشان گفته بود اگر در زمانی که حضرت امام در قید حیات بودند، ایشان یک انار را به دو نیم کرده و می‌فرمود یک نیمهٔ این انار حرام و نیمهٔ دوم حلال است، من بی‌چون و چرا این نظر را می‌پذیرفتم و به آن احترام می‌گذاشتم.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید قاسم سلیمانی

پنجاه و سه

نامزد گلوله‌ها

به حاج قاسم گفتم که محبوبیت شما اقتضا می‌کند کاندیدای ریاست جمهوری شوید. در جوابم گفتم من نامزد گلوله‌ها و کاندیدای شهادت هستم. سال‌هاست در این جبهه‌ها به دنبال قاتل خودم هستم اما او را پیدا نمی‌کنم. راوی: حجت الاسلام حاج علی اکبری، خطیب نماز جمعه تهران

نت نتناهد

پنجاه و چهار

کنگره شهید باهنر

سردار سلیمانی یک جمله معروف دارد که شهید تا شهید نباشد، شهید نمی‌شود. کسی که این حرف را می‌زند، خودش مصداق به‌حق آن است؛ یعنی حاج قاسم به مقام شهادت رسیده بود و مقام معظم رهبری هم در دیدار با اعضای کنگره شهید باهنر به طور مشخص سه بار به این موضوع اشاره نمودند و فرمودند: آقای سلیمانی شهید زنده است. ایشان در جلسه دریافت نشان ذوالفقار هم بحث شهادت را خیلی روشن‌تر مطرح کردند.

راوی: سردار غلامرضا کرمی، مسئول مرکز پژوهش و نشر آثار ستاد عتبات عالیات

پنجاه و پنج

چرا اینقدر شتابان!

حاج قاسم تعریف می کرد در جلسه‌ای که قرار بود راجع به اوضاع سوریه با حضور مقام معظم رهبری برگزار شود، زودتر از بقیه به جلسه رسیده بود. حضرت آقا هم زودتر آمده بودند. حاج قاسم می گفت مقام معظم رهبری صدایم کرد و فرمود قاسم بیا اینجا. من جلو رفتم و خواستم دست ایشان را ببوسم که حضرت آقا ممانعت کردند و پیشانی و صورت مرا بوسیدند. بعد جزوه‌ای دستم دادند و فرمودند قاسم اینها را خوانده‌ای! مطالب جزوه در مورد عملیات‌های ۴ و ۵ کربلا بود. مقام معظم رهبری به سردار سلیمانی گفته بود چرا این قدر شتابانی؟! اگر در کربلای ۴ و ۵ شهید شده بودی، چه کسی می‌بایست این کارها را انجام دهد.

راوی: ابراهیم شهریاری، فرمانده گردان ۴۲۰ لشکر ۴۱ ثارالله

پنجاه و شش

حق مأموریت

تا کنون این را نگفته‌ام اما اکنون که حاج قاسم شهید شده می‌گوییم که سردار سلیمانی یک ریال یا یک دلار حق مأموریت نگرفت. گاهی به من می‌گفت که من در خرج زن و بچه خود می‌مانم.

راوی: حجت‌الاسلام علی شیرازی

نت نتناهد

پنجاه و هفت

گزارش شهید

در دیدار دست‌اندرکاران کنگره شهیدای استان کرمان با مقام معظم رهبری، حاج قاسم برای خواندن گزارش از جای خود بلند شد. حضرت آقا فرمودند: بنشینید و گزارش بدهید. اما ایشان اعلام کرد که می‌خواهد ایستاده گزارش بدهد و روی این درخواستش هم اصرار داشت و سرانجام هم با کمال خضوع و خشوع این کار را انجام داد. بعد از صحبت‌های سردار، مقام معظم رهبری شروع به سخن گفتن کردند و فرمودند: خود شما هم که سلیمانی هستید، شهید زنده‌اید.

راوی: سید ابراهیم یزدی‌نژاد، مسئول واحد تبلیغات لشکر ۴۱ ثارالله

پنجاه و هشتم

قاسم سلیمانی در اربیل است!؟

داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر به زودی اشغال شود. من پس از حمله داعش، با آمریکایی‌ها، ترک‌ها، انگلیسی‌ها، مسئولین فرانسوی و حتی سعودی تماس گرفتم که به ما کمک کنند؛ آنها گفتند ما هیچ کمکی نمی‌توانیم بکنیم. من فوراً با مقامات ایرانی تماس گرفتم و گفتم اربیل در حال سقوط است اگر کمک نکنید شهر را تخلیه می‌کنم. مقامات ایرانی شماره قاسم سلیمانی را به من دادند و من با سردار تماس گرفتم و اوضاع را دقیقاً شرح دادم. حاج قاسم گفت من فردا بعد از نماز صبح اربیل هستم. به او گفتم فردا دیراست همین حالا بیایید. حاجی گفت کاک مسعود فقط امشب شهر را نگه دار.

فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود و من به پیشوازش رفتم. حاجی با ۵۰ نفر از نیروهای مخصوصش آمده بود. آنها سریع به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرگ را دوباره سازماندهی کردند و مقابله شروع شد و در عرض چند ساعت ورق به نفع ما برگشت. بعد از عملیات، حاج قاسم چند نفر از نیروهایش را جهت مشاوره نظامی در اربیل گذاشت و خودش به کربلا بازگشت. ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم شما که در حال فتح اربیل بودید، چه شد به یک‌باره عقب نشستید؟ اسیر داعش به ما

گفت نفوذی‌های ما در اربیل به ما خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است،
لذا روحیهٔ افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم.
راوی: مسعود بارزانی، نخست وزیر کردستان عراق



پنجاه‌ونه

نماز شکر در نقطهٔ صفر مرزی

ما معمولاً برای سرکشی به مناطق تحت درگیری با هلی‌کوپتر رفت و آمد می‌کردیم. یکی از روزهایی که منطقهٔ حنف در مرز عراق و سوریه از دست داعش آزاد شده بود به خواست حاج قاسم بنا شد به آنجا برویم تا سری به منطقه و نیروها بزنیم و از اوضاع مطلع شویم. آمریکایی‌ها اعلام کرده بودند تا مدار ۵۵ درجه این منطقه کسی حق ندارد نزدیک بشود. موقعی که هلی‌کوپتر ما اوج گرفت، حاج قاسم شروع به نوشتن در دفترچه یادداشتش کرد. همزمان جنگنده‌های آمریکایی هم با دیدن هلی‌کوپتر تلاش کردند ما را از مسیرمان منحرف کنند. البته آنها نمی‌دانستند چه شخصیتی در هلی‌کوپتر است. من که مضطرب شده بودم، چند بار به حاجی گفتم جنگنده‌ها دارند نزدیک ما می‌شوند چه کنیم؟ سردار حتی سرش را هم بلند نکرد که به بیرون نگاه بیندازد، همان‌طور مشغول نوشتن بود. چند دقیقه بود که به منطقه رسیدیم؛ سردار سلیمانی در منطقهٔ صفر مرزی نماز شکر خواند و بعد هم برگشتیم.

راوی: فرمانده یگان فاطمیون

شصت

منتقم خون شهدا

روزهایی که صحبت از بازگشت پیکر محسن بود، بر ما خیلی سخت می‌گذشت. همه چیز پر از تلاطم و تشویش بود. به پدر محسن گفتم هر چقدر از پیکرش را پیدا کردند، تشییع کنیم. می‌خواستم دلم کنده شود. هنوز باور نداشتم محسنم را از دست داده‌ام.

چندین بار شایعه شد که محسن را می‌آورند اما حاج قاسم به ما گفته بود به کسی اعتماد نکنید تا خودم خبرتان کنم. ایشان پیامی هم فرستاد: «پس از شکست پی در پی گروه‌های تکفیری- وهابی وابسته به استکبار جهانی در برابر رزمندگان اسلام در جبهه‌های مختلف، گروه تروریستی داعش مرتکب جنایتی فجیع و غیرانسانی شد که در هیچ قاعده و قانون اسلامی و حتی انسانی نمی‌گنجد. مردم دلاور و امت حزب‌الله! خصوصاً خانواده شهید محسن حججی مطمئن باشید که فرزندان دلیر شما انتقام این اقدام ددمنشانه را با تصمیمی قاطعانه، که همانا ریشه کن کردن شجره خبیثه وهابیت و تروریسم از جهان اسلام است، خواهند گرفت. این نوع جنایت‌ها که تاکنون هزاران مورد آن به همین شکل در عراق و سوریه بر ضد امت مسلمان اعم از شیعه و سنی به وقوع پیوسته، تنها نتیجه‌ای که دربر خواهد داشت، اتحاد و آگاهی بیشتر عالم نسبت به هویت و خباثت این خوارج زمان است و ما را در پاک

کردن سرزمین اسلامی از لوث وجود آنان مصمم‌تر و قدرتمندتر خواهد نمود. به حلقوم بریدهٔ این شهید عزیز راه اباعبدالله (ع) سوگند یاد می‌کنم که از تعقیب این شجرهٔ ملعونه و نابودی این غدهٔ خطرناک برآمده در پیکر جهان اسلام تا آخرین نفرشان از پای نخواهیم نشست. ما از ابتدا مصمم و به دور از تردید در این راه گام برداشتیم اما ارتکاب این جنایت‌ها عزم و ارادهٔ ما را جزم‌تر و جدی‌تر نمود تا جای جای اراضی اسلامی را از وجود بی‌وجود پلیدشان تطهیر نماییم.

اینجانب به پدر، مادر، همسر و فرزند مقاوم این شهید بزرگوار که فرزندشان مانند سالار شهیدان امام حسین (ع) و با همان شیوهٔ ظالمانه به شهادت رسید، تبریک عرض می‌کنم؛ زیرا نام خانوادهٔ شهیدپرورتان با خاندان سید و سالار شهیدان هم‌نام و قرین گردید و شهید شما و ما، سند افتخار ایران اسلامی و سپاه ولایت است. ایران اسلامی در راه آزادی و شریعت و برای نجات دین مبین اسلام چنین قربانیان ارزشمندی را تقدیم می‌کند و از خدای سبحان، عاجزانه طلب می‌کنیم که حسن عاقبت یا مرگی همچون شهید محسن حججی عزیز را برای ما مقرر فرماید.

هنیئا لک و لکم و عظم الله اجورنا و اجورکم. قاسم سلیمانی.

راوی: مادر شهید محسن حججی

شصت و یک

نامهٔ سرباز، پاسخ فرمانده

سردار سلیمانی فرمانده سپاه قدس، در نامه‌ای به رهبر انقلاب، پایان سیطره داعش را اعلام کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

انا فتحنا لک فتحا مبینا

محضر مبارک رهبر عزیز و شجاع انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله العظمی

خامنه‌ای مدّظله‌العالی

سلام علیکم

شش سال قبل، فتنه‌ای خطرناک شبیه فتنه‌های زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرصت و حلاوت درک حقیقی اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) را از مسلمانان سلب نمود، این بار پیچیده و آغشته به سمّ صهیونیسم و استکبار همچون طوفانی ویرانگر، عالم اسلامی را درنوردید. این فتنه خطرناک و مسموم با هدف آتش‌افروزی وسیع در عالم اسلامی و درگیر نمودن مسلمانان با یکدیگر، توسط دشمنان اسلام ایجاد گردید. حرکت خبیثانه‌ای که تحت نام «حکومت اسلامی عراق و شام» در همان ماه‌های اولیه موفق شد با اغفال ده‌ها هزار جوان مسلمان، دو کشور بسیار اثرگذار و سرنوشت‌ساز عالم اسلامی «عراق» و «سوریه» را دچار بحران بسیار

خطرناکی کند و صدها هزار کیلومتر مربع از اراضی این کشور را همراه با هزاران روستا، شهر و مراکز مهم استانی به تصرف درآورد و هزاران کارگاه و کارخانه و زیرساخت‌های مهم این کشورها از جمله راه‌ها، پل‌ها، پالایشگاه‌ها، چاه‌ها و خطوط نفت و گاز و نیروگاه‌های برق و موارد دیگری از این نوع را تخریب نمودند و شهرهای مهمی همراه با آثار گران‌بهای تاریخی و تمدن ملی آنها را با بمب‌گذاری از بین بردند و یا سوزاندند.

اگرچه آمار خسارت‌های وارده قابل احصاء نیست اما بررسی‌های اولیه حاکی از پانصد میلیارد دلار می‌باشد. در این حادثه، جنایات بسیار دردناکی که غیر قابل نمایش است رخ داد؛ از جمله: سر بریدن کودکان یا پوست کندن زنده زنده مردان در مقابل خانواده‌های خود، به اسارت گرفتن دختران و زن‌های بی‌گناه و تجاوز به آنان، سوزاندن زنده زنده افراد و ذبح دسته‌جمعی صدها جوان. مردم مسلمان این کشورها متحیر از این طوفان مسموم، بخشی گرفتار خنجرهای برنده جنایتکاران تکفیری گردیدند و میلیون‌ها نفر دیگر خانه و کاشانه خود را رها کرده و آواره شهرها و کشورهای دیگر شدند. در این فتنه سیاه، هزاران مسجد و مراکز مقدس مسلمانان، تخریب و یا ویران گردید و بعضاً مسجد را به همراه امام جماعت و نمازگزاران آن با هم منفجر نمودند. بیش از شش هزار جوان فریب‌خورده به نام دفاع از اسلام به صورت انتحاری با خودروهای پر از مواد منفجره خود را در میادین، مساجد، مدارس، حتی بیمارستان‌ها و مراکز عمومی مسلمان‌ها منفجر کردند که در نتیجه این اعمال جنایتکارانه ده‌ها هزار مرد، زن و کودک بی‌گناه به شهادت رسیدند. تمامی این جنایات‌ها بنا به اعتراف عالی‌ترین مقام رسمی آمریکا که هم‌اکنون ریاست‌جمهوری این کشور را بر عهده دارد، توسط رهبران و سازمان‌های مرتبط با آمریکا طراحی و اجرا گردیده است کمااینکه همچنان

این روش توسط رهبران کنونی آمریکا در حال طراحی و اجرا است. آنچه پس از لطف خداوند سبحان و عنایت خاص رسول معظم اسلام (ص) و اهل بیت گرانقدرش باعث شکست این توطئه سیاه و خطرناک گردید، رهبری خردمندانه و هدایت‌های حکیمانه حضرت مستطاب عالی و مرجع عالی قدر حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی بود که موجب بسیج کلیه امکانات برای مقابله با این طوفان مسموم گردید.

یقیناً پایداری دولت‌های عراق و سوریه و پایمردی ارتش‌ها و جوانان این دو کشور خصوصاً حشدالشعبی مقدس و دیگر جوانان مسلمان سایر کشورها با حضور مقتدرانه و محوری حزب‌الله به رهبری سید پرافتخار آن، جناب سید حسن نصرالله (حفظه الله تعالی)، نقش تعیین‌کننده‌ای در به شکست کشاندن این حادثه خطرناک داشتند.

قطعاً نقش ارزشمند ملت و دولت خدمتگزار جمهوری اسلامی خصوصاً ریاست محترم جمهوری اسلامی، مجلس، وزارت دفاع و سازمان‌های نظامی و انتظامی و امنیتی کشورمان در حمایت از دولت‌ها و ملت‌های کشورهای فوق‌الذکر قابل تقدیر است. حقیر به عنوان سرباز مکلف شده از جانب حضرت عالی در این میدان، با اتمام عملیات آزادسازی ابوکمال، آخرین قلعه داعش، با پایین کشیدن پرچم این گروه آمریکایی-صهیونیستی و برافراشتن پرچم سوریه، پایان سیطره این شجره خبیثه ملعونه را اعلام می‌کنم و به نمایندگی از کلیه فرماندهان و مجاهدین گمنام این صحنه و هزاران شهید و جانباز مدافع حرم ایرانی، عراقی، سوریه‌ای، لبنانی، افغانستانی و پاکستانی که برای دفاع از جان و نوامیس مسلمانان و مقدسات آنان جان خود را فدا کردند، این پیروزی بسیار بزرگ و سرنوشت‌ساز را به حضرت عالی و ملت بزرگوار ایران اسلامی و ملت‌های مظلوم عراق و سوریه و دیگر مسلمانان

جهان تبریک و تهنیت عرض می‌نمایم و پیشانی شکر را در مقابل پیشگاه خداوند قادر متعال به شکرانهٔ این پیروزی بزرگ بر زمین می‌سایم. و ما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم.

فرزند و سرباز تان - قاسم سلیمانی

نامه مقام معظم رهبری به سردار سلیمانی در پاسخ به خبر پاکسازی کامل داعش

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سردار پرافتخار اسلام و مجاهد فی سبیل الله، آقای سرلشکر حاج قاسم

سلیمانی (دام توفیقه)

خدای بزرگ را با همه وجود سپاسگزارم که به مجاهدات فداکارانهٔ شما و خیل عظیم همکاران تان در سطوح مختلف، برکت عطا فرمود، شجره خبیثه‌ای را که به دست طواغیت جهان غرس شده بود، به دست شما بندگان صالح، در کشور سوریه و عراق ریشه کن کرد. این تنها ضربه به گروه ستمگر و روسپاه داعش نبود؛ ضربهٔ سخت‌تر به سیاست خباث‌آلودی بود که ایجاد جنگ داخلی در منطقه و نابودی مقاومت ضدصهیونیستی و تضعیف دولت‌های مستقل را به وسیله رؤسای شقی این گروه گمراه، هدف گرفته بود؛ ضربه‌ای بود به دولت‌های قبلی و کنونی آمریکا و رژیم‌های وابسته به آن در این منطقه که این گروه را به وجود آوردند و همه گونه پشتیبانی کردند تا سلطهٔ نحس خود را در منطقهٔ غرب آسیا بگسترانند و رژیم غاصب صهیونیست را بر آن مسلط سازند. شما با متلاشی ساختن این تودهٔ سرطانی و مهلک، نه فقط به کشورهای منطقه و به جهان اسلام، بلکه به همهٔ ملت‌ها و به بشریت خدمتی بزرگ کردید. این نصرتی الهی و مصداق «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» بود که به خاطر مجاهدت شبانه‌روزی شما پاداش داده شد.

اینجانب صمیمانه به شما تبریک می‌گویم و با این حال تأکید می‌کنم که از کید دشمن غفلت نشود. آنهایی که با سرمایه‌گذاری سنگین، این توطئه شوم را تدارک دیده بودند آرام نخواهند نشست، سعی خواهند کرد آن را در بخشی دیگر از این منطقه و یا به شکلی دیگر دوباره به جریان افکنند. حفظ انگیزه، حفظ هوشیاری، حفظ وحدت، زدودن هر پسماند خطرناک، کار فرهنگی بصیرت‌افزا و خلاصه، آمادگی‌های همه‌جانبه نباید فراموش شود. شما را و همه برادران مجاهد از کشورهای عراق و سوریه و دیگران را به خدای بزرگ می‌سپارم و به همه شما سلام و دعا می‌کنم. والسلام علیک و رحمۃ اللّٰه.

۳۰ آبان‌ماه ۱۳۹۶

سید علی خامنه‌ای



نتنناهد

شصت و دو

نشانی از ذوالفقار

برای نظامیان ارتقای درجه نظامی و کسب نشان‌های مختلف از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اما برای حاج قاسم سلیمانی که دفاع مقدس برای او و هم‌زمانش مدرسه‌ای با ویژگی‌های متفاوت از تمامی مدارس نظامی دیگر بود، شاید این درجات و نشان‌ها چندان اهمیتی نداشت. با این وجود به پاس زحمات و از جان گذشتگی‌های بی بدیل او در طول دوران خدمت به خصوص از بین بردن داعش و حفظ امنیت ایران، بالاترین نشان نظامی جمهوری اسلامی ایران، یعنی «نشان عالی ذوالفقار» به دست فرمانده کل قوا به سردار سلیمانی اهدا شد. فرمانده کل قوا در این مراسم فرمودند: ایشان بارها، بارها و بارها جان خودشان را در معرض تهاجم دشمن قرار داده‌اند. در راه خدا، برای خدا و مخلصاً لله مجاهدت کرده‌اند. ان شاء الله خدای متعال به ایشان اجر بدهد و تفضل کند و زندگی ایشان را با سعادت و عاقبت ایشان را با شهادت قرار بدهد؛ البته نه حالا، هنوز سال‌ها جمهوری اسلامی با ایشان کار دارد اما بالاخره آخرش ان شاء الله شهادت باشد. ان شاء الله مبارک‌تان باشد.

پیام سرباز

«حقیر سرباز صفر ولایت و نظام جمهوری اسلامی و ملت شجاع و عزیزتر

از جانم بوده و ان شاءالله با استعانت از خدای سبحان تا آخر عمر در همین جایگاه «سربازی» خواهم بود. از همه برادران و خواهران عزیزم خواهشمندم با بی‌اعتنایی به اظهارات فریبکارانه و تفرقه‌افکنانه دشمن، اجازه ندهند وقت ارزشمند خدمتگزاران این ملت صرف اهداف و مقاصد شوم دشمنان گردد»^۱.



شصت و سه

این دو تن

علاقه و عشق شدیدی میان مقام معظم رهبری و سردار سلیمانی برقرار بود. خاطر م است در زمان حضورم در کنار مقام معظم رهبری، دو نفر بودند که برخورد حضرت آقا با آنها در مقایسه با افراد دیگر متفاوت و بسیار صمیمی بود. یکی شهید حاج قاسم سلیمانی و دیگری شهید احمد کاظمی. وقتی این دو نفر در کنار مقام معظم رهبری حاضر می شدند، حضرت آقا دست مبارکشان را می انداخت دور گردنشان و صورتشان را می بوسید و مورد محبت قرار می داد.

برخورد مقام معظم رهبری با این دو شهید مانند ارتباط پدر و فرزند بود. راوی: سردار محمد حسین نجات، معاون فرهنگی و اجتماعی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

شصت و چهار

محاصره ۳۶۰ درجه

مقام معظم رهبری در نماز جمعه فرمودند: چه کسی هست که بتواند با بالگرد وارد شهری که محاصره ۳۶۰ درجه دشمن است بشود (یعنی محاصره کامل و بدون راه فرار) و با سازماندهی جوانان آن شهر، محاصره را بشکنند؟ این کلام مقام معظم رهبری اشاره به کاری بود که سردار سلیمانی در زمان محاصره شهر «آمرلی» توسط داعش در عراق انجام داد.

زمانی که داعش در اوج قدرت بود و هیچ کس در سوریه و عراق حریف‌شان نبود، به طوری که موصل و تمام شمال عراق را گرفت و به نزدیکی بغداد و کربلا و اربیل رسید، یک شهر به نام «آمرلی» که ساکنان آن اقلیت ترکمن شیعه عراق هستند در محاصره کامل ۳۶۰ درجه داعش قرار گرفت. سردار سلیمانی در حالی که شهر در محاصره کامل بود، شبانه و با بالگرد از بالای سر نیروهای داعش گذشت و وارد شهر شد و به سازماندهی نیروهای مدافع پرداخت و باعث مقاومت شهر و جلوگیری از سقوط شهر و قتل عام فجیع مردم و شیعیان شد.

اقدامی که در آن شرایط پرخطر، یک کار عجیب و بسیار متهورانه بود که کمتر کسی جرأت انجام آن را داشت.

شصت و پنج

پیشگویی رهبر انقلاب

جواد روح‌اللهی - داماد خانواده شهید محمدرضا عظیم‌پور - در دیدار با رهبر انقلاب از ایشان درخواست می‌نماید که ان‌شاءالله فردای قیامت همهٔ خانواده شهید را شفاعت کنند.

رهبر معظم انقلاب می‌فرماید ما چه کاره‌ایم که شما را شفاعت کنیم، پدر و مادر شهید باید من و شما را شفاعت کنند و ما سعادت‌مان و آرزویمان به این است که مشمول شفاعت خوبیانی از قبیل این شهدا و امثال آنان باشیم. بعد خم شدند و با نگاهی به حاج قاسم سلیمانی فرمودند این آقای حاج قاسم هم از آنهایی است که شفاعت می‌کند ان‌شاءالله.

حاج قاسم با شنیدن این کلام، سر پایین انداخت و با دو دست، صورتش را پوشاند. حاضران همه می‌خندیدند به جز سردار که خجالت‌زده سربه‌زیر شده بود.

مقام معظم رهبری ادامه دادند: چون امکانات ایشان، امکانات قول دادن و شفاعت کردن‌شان الآن خیلی خوب است. اگر همین را بتوانند نگه دارند، مثل همین ۴۰ و ۵۰ سال که نگه داشته‌اند، خیلی خوب است. این هم یک هنری است که ایشان دارند. جواد روح‌اللهی می‌گوید: چند ماه بعد از آن دیدار، دوباره سردار سلیمانی را در مراسم افطار ماه مبارک رمضان دیدم. ایشان هر

سال به بچه‌های جبهه و جنگ افطاری می‌داد. در فرصتی مناسب به سراغش رفتم و از ایشان قول شفاعت خواستم.

خواست دست به سرم کند که گفتم حاجی! والله اگر قول ندهی، داد می‌زنم و به همه مهمان‌ها می‌گویم حضرت آقا درباره تو آن روز چه گفت. حاج قاسم که دید اوضاع ناجور می‌شود، گفت باشد، قول می‌دهم، فقط صدایش را درنیاور!

راوی: جواد روح‌اللهی



شصت و شش

افسر مقاومت

شهید حاج قاسم سلیمانی روابط متین و قوی با همه نیروهای مقاومت در منطقه برقرار کرده بود و روابط ایشان در صحنه فلسطین به جنبش‌های حماس و جهاد اسلامی محدود نبوده است. او با همه گروه‌ها و شاخه‌های مبارز فلسطینی و مؤسسات فعال مردمی ارتباط ویژه و فعال داشت. هر گروه و هسته‌ای که برای جنگ با دشمن صهیونیستی آمادگی مبارزه داشت از حاج قاسم سلیمانی کمک مادی و نظامی دریافت کرد. زیرا هدف والا و نهایی ایشان مقاومت و پیروزی مظلومان بود. من می‌دیدم هرگاه یک جریان فلسطینی برای جنگ با دشمن اعلام آمادگی می‌کرد، پشتیبانی مالی ایران فراهم بود.

آنچه که از راهکار شهید سلیمانی شنیده‌ایم و پیگیری کرده‌ایم، ایشان در پرتو تحولات منطقه، روابط و پیوندهای قوی با همه نیروهای مقاومت برقرار کرده بود. در صحنه روبا رویی با افراط‌گرایی و تروریسم وابسته به آمریکا و اسرائیل در سوریه، شهید سلیمانی حضور قوی و قدرتمند داشت. در عراق، افغانستان و یمن، نقش افسر هماهنگ‌کننده میان نیروهای مقاومت را به عهده داشت. این عملکرد شهید سلیمانی بود که آمریکا و صهیونیست‌ها را به ستوه آورده بود که سرانجام تصمیم گرفتند ایشان را به شهادت برسانند.

راوی: یوسف الحسانیه، عضو دفتر سیاسی جنبش جهاد اسلامی فلسطین

شصت و هفت

عکس شهید سلیمانی در اتاق وزیر جنگ

اگرچه دشمنان در ظاهر ما را تحریم کرده و یا فحاشی می‌کنند اما در دل‌شان اذعان می‌کنند با یک قدرت به نام ایران اسلامی روبه‌رو هستند و این نکته مهمی است چنانچه وزیر جنگ آمریکا عکس سردار شهید قاسم سلیمانی را در اتاقش آویخته و این عمل نشان می‌دهد که او سردار سلیمانی را به عنوان شخصیتی بزرگ و رقیب خود می‌پندارد.

راوی: دکتر کمال خرازی، رئیس شورای راهبردی روابط خارجی ایران

نت‌نتناهد

شصت و هشت

آرزوی پدرم

پدرم سرباز ولایت بود و تا آخرین لحظهٔ عمرش از راه ولایت فقیه منحرف نشد و در آخر هم شهید شد و به چیزی که آرزویش را داشت و سال‌ها به دنبالش بود رسید. خیلی وقت‌ها در منزل با ایشان صحبت می‌کردیم و او به ما می‌گفت که من دنبال شهادت هستم.

راوی: حسین سلیمانی، فرزند شهید حاج قاسم سلیمانی

نتنناهد

شصت و نه

قبل از پرواز

حاج قاسم زمانی که در سوریه بود، سه ساعت قبل از پروازش به سمت عراق، دست‌نوشته‌ای به همراه یک تسبیح و انگشتر که هدیه یکی از شهدا بود را برای دخترش فرستاد.
من مطمئنم که حاج قاسم کاملاً آگاه بود که به‌زودی شهادت نصیبش می‌شود.

راوی: سهراب سلیمانی، برادر شهید حاج قاسم سلیمانی

نت‌نتناهد

هفتاد

همسایه شهید

حاج قاسم علاقه زیادی به شهید به‌ویژه شهید احمد کاظمی و حسین خرازی داشت. حسین خرازی را خیلی زود در کربلای ۵ از دست داد و بعد از آن با شهید احمد کاظمی همسایه و مونس شد. بعد از شهادت کاظمی، حاج قاسم خیلی ناراحت بود. زمانی که به خانه می‌آمد، به دیدن خانواده شهید حاج احمد می‌رفت و فرزندانش را مورد محبت قرار می‌داد و سعی می‌کرد مشکلاتشان را حل کند.

حاج قاسم حتی شخصاً به باغچه منزل شهید رسیدگی می‌کرد؛ شخم می‌زد، گل می‌کاشت.

اعتقاد داشت کاظمی گرفتاری‌هایش را حل می‌کند. همسر شهید سلیمانی برای همسر بنده تعریف کرده بود که روزی که حاج قاسم در حیاط شهید کاظمی گل کاشته بود، حاج احمد به خوابش آمده بود در حالی که طنابی در دست داشت که روی آن گره‌هایی دیده می‌شد. شهید کاظمی در حال بازکردن گره‌ها به خانم سردار گفته بود حاج قاسم گره‌هایی در زندگی دارد و من در حال بازکردن این گره‌ها هستم. خود حاج قاسم همیشه می‌گفت که خیلی از گره‌های کار مرا حاج احمد باز می‌کند.

راوی: سردار نجات، معاون فرهنگی اجتماعی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

هفتادویک

کمرم شکست

شهادت احمد دل همه ما را سوزاند اما نه به اندازه برادرم حاج قاسم! حاجی واقعاً سوخت. این را من با چشم خودم دیدم. وقتی که یاران حاجی شهید می شدند، برایشان گریه می کرد اما شهادت احمد او را آتش زد. از اهواز تا کرمان ما با جنازه احمد بودیم. در این مسیر طولانی ندیدم قاسم یک دم آرام بگیرد و گریه نکند. یک ریز شیون می کرد و احمد را صدا و از روزگاری که با هم بودند برای او می گفت. احمد را به مقر لشکر در کرمان آوردیم. شب در سنگر تخریب بچه ها دورش جمع شدند. یکی ریش احمد را شانه می کرد یکی موهایش را مرتب می نمود. خلاصه هر کس یک حال بخصوصی داشت. با اینکه چهار پنج روز از شهادت احمد می گذشت اما بدنش آن قدر تازه بود که انگار همین امروز شهید شده!

موقع تشییع احمد در لشکر، حاج قاسم حال مساعدی نداشت. کمرش خم شده بود. این را همه دیدند. وقتی هم که رفت پشت میکروفن گفت: کمرم شکست!

راوی: سهراب سلیمانی، برادر سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

هفتاد و دو

دارالشفاء

مزار احمد در ده ما، دارالشفای دل سوختگان و دردمندان شده است. من خیلی‌ها را سراغ دارم که حرف‌های ناگفته‌شان را نگه می‌دارند تا برسند سر مزار احمد و به او بگویند. یکی از آنها برادرم حاج قاسم بود. او ساعت‌ها کنار احمد می‌نشست و با او حرف می‌زد. وقتی که از سر مزار برمی‌گشت، می‌فهمیدی که حالش خوب شده و روحیه تازه‌ای گرفته است.

راوی: سهراب سلیمانی، برادر سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

هفتاد و سه

سیدالشهدای استان

لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات کربلای ۵ یکی از سخت‌ترین محورها را بر عهده داشت اما با مقاومت نیروهایش توانست با سربلندی این وظیفه را انجام بدهد. عملکرد نیروهای این لشکر به فرماندهی حاج قاسم سلیمانی یکی از دلایل موفقیت رزمندگان در کربلای ۵ بود. با وجود این، تلخی شهادت نیروها بر دل فرمانده‌شان ماند. در این عملیات، قاسم میرحسینی، جانشین فرمانده لشکر به شهادت رسید. حاج قاسم سال‌ها پس از شهادت او گفت: سیدالشهدای همه شهیدای استان سیستان و بلوچستان و بزرگ لشکر ثارالله که واقعاً من امروز در هر مأموریتی جای او را خالی می‌بینم، شهید میرحسینی است.

راوی: سردار فتح‌الله جعفری، مدیر مؤسسه شهید حسن باقری

هفتاد و چهار

الگوی زندگی و شهادت

سردار سلیمانی صاحب فرزند که شد، من هدیه ای خریدم و به منزلش رفتم. سردار با دیدنم بسیار خوشحال شد. بعد از چند روز حسن باقری شهید شد. حاج قاسم به لشکر آمد و محمد باقری - برادر شهید - را که دید، بسیار متأثر شد و گریه کرد. گفت شهید باقری خیلی به من کمک می کرد و در روزهای دلتنگی و خستگی، صحبت هایش به من دلداری می داد و آرامم می کرد.

همیشه الگوی زندگی ام حسن باقری بوده و هست. قدم از قدم که برمی دارم، حرکات و گام های شهید را به یاد می آورم که چه رفتاری داشت، سعی می کنم مانند او باشم.

من کارهای مدیریتی را از ایشان یاد گرفتم. حسن باقری بسیار ساده، کم حرف و مظلوم بود.

به نظر من، الگوبرداری سردار سلیمانی از منش و رفتار شهید باقری، باعث موفقیت او در عملیات والفجر ۸ شد. البته در عملیات های والفجر ۴، کربلای ۴ و ۵ بسیار تاثیر گذار بود.

راوی: سردار فتح الله جعفری، مدیر مؤسسه شهید حسن باقری

هفتادوپنج

عنایت مادر سادات

«یکی از برادران مسئول حزب الله برایمان نقل می کرد که در حالت خواب و بیداری بودم که دیدم روبه رویم یک بانوی باحجاب کامل ایستاده و دو خانم دیگر هم کنار ایشان به فاصله کمی عقب تر پشت سر ایشان ایستاده اند. حس کردم که ایشان خانم فاطمه زهرا(س) می باشند. رفتم جلو و به زبان عربی گفتم خانم جان وضع ما را ملاحظه می کنید. می بینید ما در چه وضعی هستیم. خانم فرمود درست می شود. اما من اصرار کردم. خانم دوباره فرمود درست می شود و از میان لباس خود دستمالی بیرون آوردند و تکان دادند و فرمودند تمام شد. لحظه ای بعد بر اثر شلیک موشک، هلی کوپتر اسرائیلی سقوط کرد و به فاصله چند دقیقه بعد هفت تانک مرکاواای آنها توسط موشک های کورنت به آتش کشیده شد و جنگ به نفع حزب الله و محور مقاومت شد و بعد از ۳۳ روز مبارزه برای اولین بار اسرائیل تمام شروط حزب الله را قبول کرد و نیروهایش را عقب کشید.»

راوی: شهید حاج قاسم سلیمانی

هفتادوشش

پیام بی پاسخ

همان گونه که رهبر معظم انقلاب پیام ترامپ را که توسط نخست‌وزیر ژاپن با خود به ایران آورد بودند حتی تحویل نگرفتند چه برسد به خواندن و پاسخ دادن به آن، کار مشابیهی توسط شهید قاسم سلیمانی انجام شد که رئیس دفتر رهبر معظم انقلاب این گونه بازگو کردند: قاسم سلیمانی در بوکمال بود. رئیس سازمان سیا به وسیله یکی از رابطان خود در منطقه، نامه‌ای برای سردار سلیمانی فرستاد اما ایشان گفت: نامه را نمی‌گیرم و نمی‌خوانم و اصلاً با این افراد صحبتی ندارم.

هفتاد و هفت

حاج قاسم اینجاست!

وقتی به روستای دورافتاده‌ای در اهواز رسیدیم، همراه اهوازی ما گفت: حاج قاسم اینجاست! دور و بر را نگاهی انداختیم. همه چیز عادی بود. باورمان نشد. دستپاچه دوربین‌ها را برداشتیم و دوان دوان حرکت کردیم. وسط راه، تازه یادم افتاد چکمه هم نپوشیدم. حاج قاسم با ابومهدی المهندس بر روی کیسه‌های گونی نشسته بودند و با مردم خوش و بش می‌کردند. کُپ کرده بودیم که حاج قاسم سلیمانی یعنی این آدم است؟! چقدر خودمانی و دوست‌داشتنی و آرام و متین در میان مردم است. هیچ محافظ و مراقبی کنارش نیست و مانند پدری مهربان به سر و روی کودکان و نوجوانان دست نوازش می‌کشد. به بقیهٔ بچه‌های عکاس اشاره کردم که لحظه‌ای را از دست ندهند. چلیک چلیک عکس می‌گرفتیم که حاج قاسم سنگی برداشت و نشانهٔ پرتاب کردن گرفت و گفت عکس نگیرید عزیزانم! دیدم یکی از لباس شخصی‌ها طرفم آمد و گفت: عکس نگیرید، حاجی از عکس خوشش نمی‌آید. ولی ما گوشمان بدهکار نبود. چه توفیقی بزرگ‌تر از اینکه بیشتر از حاج قاسم عکس داشته باشیم. در حین عکاسی، سعی می‌کردم حواسم به حرف‌های حاجی باشد؛ شنیدم که به همراهانش می‌گفت تا ماشین‌ها برای سیل‌بند نیابند از اینجا بلند نمی‌شویم! رئیس‌مان گفت برو کلیپی را که ساختید، نشان

حاجی بده. سریع خودم را به سردار رساندم و کنارش جا خوش کردم. با من دست داد و احوالپرسی گرمی کرد؛ طوری که انگار سال هاست مرا می‌شناسد. موبایلم را به دستش دادم و موضوع نماهنگی که ساخته شده بود را برایش توضیح دادم. حاجی با دیدن تصاویر گفت: کی این رو درست کرده؟ گفتم دوستانم. دوباره پرسید: دقیقا کی؟ الان اینجا هستند؟ در لابه‌لای جمعیت یکی یکی بچه‌ها را نشان دادم: حاج مسعود، شاه حبیب، داش محسن و آقا مصطفی. با لبخند رو به همکارام کرد و احسنت گفت.

در همین موقع ماشین‌های سنگین برای ساختن سیل‌بند از راه رسیدند. حاج قاسم از جا بلند شد و به درون خانه‌های آب‌گرفته اهالی رفت. دنبالش رفتم، با لهجه و زبان خود اهوازی‌ها با مردم حرف می‌زد و از مشکلات‌شان می‌پرسید. روستایی‌ها هم در فضایی صمیمی با سردار درد دل می‌کردند. به سراغ ابومهدی رفتم و از او پرسیدم چرا در وضعیت فعلی که خود کشور عراق دچار مشکلات است به کمک ایران آمدید؟ جواب داد: مردم ایران و عراق یکی هستند. این وظیفه شرعی و انسانی و دینی ما هست.^۱

۱- کتاب «من قاسم سلیمانی هستم» نوشته ناصر کاوه، صفحه ۶۷ و ۶۸

هفتاد و هشت

آرزوی شهادت

سردار غصه می خورد که چرا همه دوستانش شهید شدند و او هنوز مانده است. یادم است روزهای آغاز سال ۹۸ بود. در میان گلزار شهدا او را دیدم که به شدت گریه می کرد. جلو رفتم و احوالپرسی کردم. از من پرسید این گلزار چند شهید دارد؟ گفتم هزار و یازده شهید. دستم را گرفت و در چشمانم خیره شد و گفت دعا کن من هزار و دوازدهمین شهید این گلزار باشم.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

هفتادونه

نامه به شهدا

سردار حاج قاسم در نامه‌ای به شهید حسین بادپا نوشته: اگر رفتی به یونس (یونس زنگی‌آبادی) و میرحسینی (جانشین لشکر) و حسین یوسف الهی (از شهدای لشکر ثارالله) بگو بامعرفت‌ها من را گذاشتید و رفتید. به او گفتم رهبر انقلاب در جمع تعدادی از دوستان در مشهد فرمودند که دعا نکنید که شهید بشوید، شما وظیفه‌تان را انجام بدهید، کار و تلاش کنید و اگر شهید هم شدید فیها المراد!

حاج قاسم گفت مقام معظم رهبری وظیفه خودش را انجام داده ولی ما نمی‌دانیم که عاقبت ما چه می‌شود. باید دعا کنیم که شهید بشویم.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

هشتاد

پابوس شهیدا

موقع خاکسپاری شهید کاظمی، حاج قاسم با دست خاک را داخل قبر می‌ریخت. پس از شهادت الله‌دادی هم کنار مزارش زیارت عاشورا خواند. برای شهادت محمد جمالی (اولین شهید مدافع حرم کرمان) به من گفت که با هم داخل قبر برویم.

من خودم را کنار کشیدم تا شاید دوستان دیگری بخواهند این کار را انجام دهند. دوباره حاج قاسم از من خواست با هم داخل مزار شهید شویم. من جلو آمدم و قسمت بالای کفن را گرفتم و او قسمت پایین را. بعد از قراردادن شهید در قبر، حاج قاسم انگشتر عقیقش را درآورد و به من گفت زیر زبان شهید بگذارم. بعد هم خودش از خاک تربتی که از کربلا آورده بود روی کفن شهید ریخت و گریه کرد.

گفت من برای تشکر از زحمات این شهید از طرف رزمندگان و مردم، پای شهید را می‌بوسم و خم شد و صورت بر پای شهید گذاشت و آن را بوسید.
راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید حاج قاسم سلیمانی

هشتادویک

«حاج قاسم»ی که من دیدم

بیست و پنج سال داشتم، پس از چند سال خبرنگاری در جبهه و جنگ به گروه راویان جنگ پیوسته بودم، یک پایم در آن زمان در جبهه بود، یک پایم در تهران!

جنگ آن موقع به مراحل رسیده بود که همه منتظر عملیاتی سرنوشت‌ساز بودند تا با اجرای آن صدام و حامیانش بفهمند که باید دست از ادعاهای متجاوزانه‌شان بردارند و بفهمند که ایران دیگر همان کشوری نیست که ۲۰ سال پیش بحرین را از دستش درآوردند. تبلیغات فراوانی برای جذب نیرو و اعزام آنان برای اجرای عملیات سرنوشت‌ساز به عمل آمد. شب ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ بود که در قرارگاه مرکزی خاتم الانبیا (ص) به حاج قاسم فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله معرفی شدم. معرفی (راوی) به فرمانده لشکر نشانه جدی شدن مراحل عملیات بود. حاج قاسم سن و سالش، شش هفت سال بیشتر از من می‌نمود. مثل برادر بزرگترم چهره نمکین او ترکیبی از یک لبخند دلنشین و یک نگاه خمار بود. اضافه کنید ابهت یک فرمانده لشکر را! یادم نمی‌رود مرا با لحن مهربانی صدا زد: بچه تهرون!

نگاهش در عمق دلم نشست و شوخی‌اش، فضای جدی بین‌مان را گرم کرد. دستم را گرفت و با هم از قرارگاه خارج شدیم تا این دیدار، نقطه عطفی

در زندگی‌ام باشد؛ آشنایی با ((حاج قاسم)).

فردا صبح همراه با سردار برای سرکشی به گردان‌های غواص به محل استقرار آنها رفتیم. در بین راه ضبط را روشن کردم تا تاریخچه تشکیل لشکر ۴۱ ثارالله را از زبان فرمانده بشنوم.

بنده به یک عنوان یک راوی، طی مدتی که با حاج قاسم بودم، او را انسانی دیدم که اراده و عظومتش در کنار هم است. نرمی و مهربانی‌اش با بچه‌های لشکر و صلابت و اقتدارش در برابر دشمن، از وی شخصیتی قابل ستایش ساخته بود. بارها حاج قاسم را در غم از دست دادن دوستان و همراهان دیدم که بی‌ریا و بی‌واهمه از قضاوت این و آن گریه می‌کرد. در یک کلام، حاج قاسم که من دیدم، انسانی محبوب بود. تا جایی که اسم رمز او را در مکالمات داخلی لشکر از سال‌ها پیش «حبیب» گذاشته بودند.

راوی: نادر نوروزشاد، راوی لشکر ۴۱ ثارالله در نبردهای کربلای ۴ و کربلای ۵

نت نتناهد

هشتاد و دو

ساعت شهادت

سردار حاج قاسم همواره در خط مقدم بود و بارها امکان شهادت برایش فراهم شد. خودش می‌گفت در سوریه از فاصله نزدیک هلی‌کوپتر موشک رد شد و به ما نخورد. بنده معتقدم او ساعت شهادت خودش را می‌دانست. در سوریه آخرین دست‌نوشته‌اش را نوشت و از فرودگاه زنگ زد و گفت: کلاه، انگشتر و تسبیح‌م را به زینب دخترم بدهید و بگویید هر وقت دلش برایم تنگ شد، کلاه را بو کند.

راوی: سردار غلامرضا کرمی، مسئول مرکز پژوهش و نشر آثار ستاد عتبات عالیات

هشتاد و سه

همسایه شهید یوسف الهی

در گلزار شهدای کرمان به ایشان گفتم که به محمود نامجو (برادر خانمش) پیغام دادید که در صورت شهید شدن کنار مزار یوسف الهی قرار بگیرید. و این در حالی بود که بالای سر قبر شهید یوسف الهی ایستاده بودیم. گفت اگر نشد لااقل همین نزدیکی‌ها. به هر حال، حاج قاسم به آرزویش رسید و کنار شهید یوسف الهی به خاک سپرده شد.

یوسف الهی از شهدای غواص لشکر ثارالله بود. سردار شهید گفته بود که یوسف الهی عارف لشکر است. در عملیاتی دو نیرو با لباس غواصی در شلمچه برای کسب اطلاعات وارد آب شدند اما برنگشتند. سردار به شهید یوسف الهی می‌گوید این دو ظاهراً اسیر شدند و امکان دارد عملیات لو برود. و از او می‌خواهد به قرارگاه برود و موضوع را اطلاع دهد. یوسف الهی می‌گوید که ما که صبر کردیم، امشب را نیز منتظر می‌مانیم. شهید یوسف الهی فردای آن روز پیش حاج قاسم می‌رود و می‌گوید هر دو غواص شهید شدند و زمان پیدا شدن هر دو شهید را نیز اعلام می‌کند. سردار می‌گوید مگر تو علم غیب داری؟! یوسف الهی می‌گوید من علم غیب ندارم ولی من حسین پسر غلام حسین به شما می‌گویم که آن دو نفر شهید شدند. همین طور هم شد.

بعد از چند روز جنازه دو شهید غواص پیدا شد. حاج قاسم مواردی از این نوع خاطرات از شهید یوسف الهی را بازگو می‌کرد و آرزو داشت که کنار این شهید قرار بگیرد.

راوی: سردار حسنی سعدی، آزاده و هم‌رزم شهید



هشتاد و چهار

امضا بر کفن

حاج قاسم سلیمانی مکرر در دفتر ما رفت و آمد داشت. در آخرین دیدار پس از ملاقات رسمی رو به حاضرین کرد و از آنان خواست که بیرون بروند و بعد گفت من با شما کاری خصوصی دارم. همه اتاق را ترک کردند و بنده و ایشان ماندیم. حاج قاسم از کیفش کفنی درآورد و به بنده گفت بی‌زحمت روی کفنم نام خود را بنویسید و امضا کنید. من هم همین کار را انجام دادم. بعد هم گفت می‌خواهم به عنوان خداحافظی چند رکعت نماز پشت سر شما بخوانم. حقیقتاً بعد از این دیدار، بنده از ایمان و بصیرت ایشان منقلب شدم که عشق و علاقه به جهاد و شهادت داشت. موقع رفتن سردار سلیمانی را در آغوش گرفتم و برایش آیه «من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلو تبدیلاً» را قرائت کردم و با چشمان اشکبار خداحافظی کردیم.

راوی: آیت‌الله نوری همدانی

هشتاد و پنج

طرح ترور

حجت الاسلام طائب در یازدهم مهرماه سال ۹۸ در بیست و سومین مجمع عالی فرماندهان سپاه از طراحی و برنامه‌ریزی چندین ساله سرویس‌های امنیتی عبری-عربی برای ترور سردار قاسم سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه و ایجاد جنگ مذهبی در ایام فاطمیه و محرم و ناکامی و شکست آنان و نهایتاً دستگیری اعضای تیم ترور پرده برداشت. به گفته طائب: «سرویس‌های امنیتی عبری-عربی با سرخوردگی از ناتوانی در اقدام ضد امنیتی در این خصوص و نیز عملیات علیه مقرهای سپاه، برنامه‌ریزی چند ساله خود را برای ترور سردار حاج قاسم سلیمانی عملیاتی کردند تا بتوانند وی را در داخل کشور و در استان کرمان هدف قرار دهند. در این طراحی قرار بود تیم تروریستی و اجیر شده با ورود به کشور در ایام فاطمیه، محلی در جوار حسینیه مرحوم پدر سردار سلیمانی را خریداری کرده و با استقرار در آن، ۳۵۰ تا ۵۰۰ کیلو مواد منفجره را تهیه و از طریق ایجاد کانال، در زیر حسینیه قرار دهند تا زمانی که این سردار سپاه به رسم همه ساله در ایام تاسوعا و عاشورا در این حسینیه و در جمع عزاداران حسینی حضور می‌یابند، آن را منفجر کنند که به واسطه فضای حاکم و اشراف همه جانبه نیروهای امنیتی و اطلاعاتی و اقدامات خوب نیروی زمینی سپاه، موفق نشدند.»

در نهایت آمریکایی‌ها در یک عملیات تروریستی که نام آن را آذرخش
کیود گذاشته بودند و ترامپ فرماندهی آن را بر عهده داشت، سردار قاسم
سلیمانی را همراه با مجاهد ابومهدی المهندس در فرودگاه بغداد به شهادت
رساندند. این عملیات با استفاده از یک پهپاد آمریکایی به نام آر کیو انجام
گرفت.

راوی: حجت‌الاسلام حسین طائب، رئیس سازمان اطلاعات سپاه پاسداران
انقلاب اسلامی



هشتاد و شش

یک خبر

خبر در نیمه‌های شب آمد؛ بهت‌آور و غیرقابل‌باور! دستان آلوده به خون آمریکایی‌ها، سردار سلیمانی را به همراه چند تن از همکاران و هم‌زمانش در ساعت ۱:۲۰ دقیقه صبح جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ در حالی که از فرودگاه بغداد با اتومبیل خارج می‌شدند، با یک پهپاد هدف راکت قرار می‌دهند و بدین ترتیب «سردار بزرگ اسلام آسمانی می‌شود». و این در حالی بود که سردار در پاسخ به تهدید ترور از طرف مقامات آمریکایی همواره می‌گفت: خداوندا! شهادت در راه خودت به دست دشمنان دینت نصیب من بگردان.

هشتاد و هفت

خدایان! مرا پاکیزه بپذیر

(آخرین نوشته شهید سردار قاسم سلیمانی قبل از شهادت)

آخرین روز (پنج شنبه ۱۳۸۰/۱۰/۹) ساعت ۷ صبح، در دمشق، با خودرویی که دنبالم آمده عازم جلسه می شوم. هوا ابری است و نسیم سردی می وزد. ساعت ۷:۴۵ صبح به مکان جلسه رسیدم. مثل همه جلسات، تمامی مسئولین گروه‌های مقاومت در سوریه حاضرند. ساعت ۸ صبح است و همه با هم صحبت می کنند. درب باز می شود و فرمانده بزرگ جبهه مقاومت وارد می شود. با همان لبخند همیشگی با یکایک افراد احوالپرسی می کند. دقایقی به گفت‌وگوی خودمانی سپری می شود تا اینکه حاج قاسم جلسه را رسماً آغاز می کند. هنوز در مقدمات بحث است که می گوید: «همه بنویسن، هرچی می‌گم رو بنویسین!» همیشه نکات را می‌نوشتیم ولی این بار حاجی تأکید بر نوشتن کل مطالب داشت. گفت و گفت... از منشور پنج سال آینده... از برنامه تک تک گروه‌های مقاومت در پنج سال بعد... از شیوه تعامل با یکدیگر، کاغذها پر می‌شد و کاغذ بعدی همین‌طور. سابقه نداشت این حجم مطالب برای یک جلسه! آنهایی که با حاجی کار کردند می‌دانند که در وقت کار و جلسات بسیار جدی است و اجازه قطع کردن صحبت‌هایش را نمی‌دهد، اما پنج شنبه این‌گونه نبود... بارها صحبتش قطع شد ولی با آرامش گفت:

«عجله نکنید، بگذارید حرف من تموم بشه.» ساعت ۱۱:۴۰ زمان اذان ظهر رسید. با دستور حاجی، نماز و ناهار سریع انجام شد و دوباره جلسه ادامه پیدا کرد! ساعت ۳ عصر، حدود هفت ساعت جلسه! حاجی هر آنچه را در دل داشت گفت و نوشتیم. پایان جلسه مثل همه جلسات دورش را گرفتیم و صحبت کنان تا درب خروج همراهی اش کردیم. خودرویی بیرون منتظر حاجی بود. حاج قاسم عازم بیروت شد تا سید حسن نصرالله را ببیند و سپس به عراق برود. گفتیم: «حاجی! اوضاع عراق خوب نیست، فعلاً نرین!» حاج قاسم با لبخند گفت: «می ترسین شهید بشم!» باب صحبت باز شد و هر کسی حرفی زد. گفتیم: «شهادت که افتخاره، رفتن شما برای ما فاجعه است، حاجی هنوز با شما خیلی کار داریم.» حاج قاسم رو به ما کرد و دوباره سکوت شد. خیلی آرام و شمرده شمرده گفت: «میوه وقتی میرسه باغبان باید بچیندش، میوه رسیده اگر روی درخت بمونه پوسیده می شه و خودش می افته!» بعد نگاهش را بین افراد چرخاند و با انگشت به بعضی ها اشاره کرد؛ اینم رسیده است. ساعت ۱۲ شب، هواپیما پرواز کرد. ساعت ۲ صبح جمعه که خبر شهادت حاجی به ما رسید، به اتاق استراحتش در دمشق رفتیم، کاغذی نوشته بود و جلوی آینه گذاشته بود.

«خداوندا! مرا پاکیزه بپذیر»

راوی: یکی از فرماندهان لشکر فاطمیون

هشتاد و هشت

وصیتنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت می‌دهم به اصول دین

اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمداً رسول الله و اشهد أن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و اولاده المعصومین اثنی عشر ائمتنا و معصومینا حجج الله. شهادت می‌دهم که قیامت حق است. قرآن حق است. بهشت و جهنم حق است. سؤال و جواب حق است. معاد، عدل، امامت، نبوت حق است.

خدایا! تو را سپاس می‌گویم به خاطر نعمت‌هایت

خداوندا! تو را سپاس که مرا صلب به صلب، قرن به قرن، از صلبی به صلبی منتقل کردی و در زمانی اجازه ظهور و وجود دادی که امکان درک یکی از برجسته‌ترین اولیائت را که قرین و قریب معصومین است، عبد صالحت خمینی کبیر را درک کنم و سرباز رکاب او شوم. اگر توفیق صحابه رسول اعظمت محمد مصطفی را نداشتم و اگر بی‌بهره بودم از دوره مظلومیت علی ابن ابیطالب و فرزندان معصوم و مظلومش، مرا در همان راهی قرار دادی که آنها در همان مسیر، جان خود را که جان جهان و خلقت بود، تقدیم کردند. خداوندا! تو را شکر گزارم که پس از عبد صالحت خمینی عزیز، مرا در مسیر عبد صالح دیگری که مظلومیتش اعظم است بر صالحیتش، مردی که حکیم امروز اسلام و تشیع و ایران و جهان سیاسی اسلام است، خامنه‌ای عزیز که

جانم فدایِ جان او باد قرار دادی.

پروردگارا! تو را سپاس که مرا با بهترین بندگان در هم آمیختی.
و درک بوسه بر گونه‌های بهشتی آنان و استشمام بوی عطر الهی آنان را
یعنی مجاهدین و شهدای این راه به من ارزانی داشتی.
خداوندا! ای قادر عزیز! و ای رحمان رزاق! پیشانی شکر شرم بر آستانت
می‌سایم که مرا در مسیر فاطمه اطهر و فرزندانش در مذهب تشیع عطر
حقیقی اسلام قرار دادی و مرا از اشک بر فرزندان علی ابن ابیطالب و فاطمه
اطهر بهره‌مند نمودی؛ چه نعمت عظمایی که بالاترین و ارزشمندترین
نعمت‌هایست؛ نعمتی که در آن نور است، معنویت، بی‌قراری که در درون
خود بالاترین قرارها را دارد، غمی که آرامش و معنویت دارد.

خداوندا! تو را سپاس که مرا از پدر و مادر فقیر، اما متدین و عاشق اهل
بیت و پیوسته در مسیر پاکی بهره‌مند نمودی. از تو عاجزانه می‌خواهم آنها
را در بهشتت و با اولیائت قرین کنی و مرا در عالم آخرت از درک محضرشان
بهره‌مند فرما.

خدا یا! به عفو تو امید دارم.

ای خدای عزیز و ای خالق حکیم بی‌همتا! دستم خالی است و کوله‌پشتی
سفرم خالی، من بدون برگ و توشه‌ای به امید ضیافتِ عفو و کرم تو می‌آیم.
من توشه‌ای برنگرفته‌ام؛ چون فقیر [را] در نزد کریم چه حاجتی است به
توشه و برگ؟

سارق، چارقم پر است از امید به تو و فضل و کرم تو؛ همراه خود دو چشم
بسته آورده‌ام که ثروت آن در کنار همه ناپاکی‌ها، یک ذخیره ارزشمند دارد
و آن گوهر اشک بر حسین فاطمه است؛ گوهر اشک بر اهل بیت است؛ گوهر
اشک دفاع از مظلوم، یتیم، دفاع از محصور مظلوم در چنگ ظالم.

خداوندا! در دستان من چیزی نیست؛ نه برای عرضه [چیزی دارند] و نه

قدرت دفاع دارند، اما در دستانم چیزی را ذخیره کرده‌ام که به این ذخیره امید دارم و آن روان بودن پیوسته به سمت تو است. وقتی آنها را به سمت بلند کردم، وقتی آنها را برای برائت بر زمین و زانو گذاردم، وقتی سلاح را برای دفاع از دینت به دست گرفتم؛ اینها ثروتِ دست من است که امید دارم قبول کرده باشی. خداوند! پاهایم سست است، رمق ندارد، جرأت عبور از پلی که از جهنم عبور می‌کند، ندارد. من در پل عادی هم پاهایم می‌لرزد، وای بر من و صراط تو که از مو نازک‌تر است و از شمشیر بُرنده‌تر؛ اما یک امیدی به من نوید می‌دهد که ممکن است نلرزم، ممکن است نجات پیدا کنم. من با این پاها در حرمت پا گذارده‌ام و دور خانه‌ات چرخیده‌ام و در حرم اولیائت در بین الحرمین حسین و عباست آنها را برهنه دواندم و این پاها را در سنگرهای طولانی، خمیده جمع کردم و در دفاع از دینت دویدم، جهیدم، خزیدم، گریستم، خندیدم و خنداندم و گریستم و گریاندم؛ افتادم و بلند شدم. امید دارم آن جهیدن‌ها و خزیدن‌ها و به حرمت آن حریم‌ها، آنها را ببخشی.

خداوند! سر من، عقل من، لب من، شامه من، گوش من، قلب من، همه اعضا و جوارح در همین امید به سر می‌برند؛ یا ارحم الراحمین! مرا بپذیر؛ پاکیزه بپذیر؛ آنچنان بپذیر که شایسته دیدارت شوم. جز دیدار تو را نمی‌خواهم، بهشت من جوار توست، یا الله!

خدایا! از کاروان دوستانم جامانده‌ام.

خداوند، ای عزیز! من سال‌ها است از کاروانی به جا مانده‌ام و پیوسته کسانی را به سوی آن روانه می‌کنم، اما خود جا مانده‌ام. اما تو خود می‌دانی هرگز نتوانستم آنها را از یاد ببرم. پیوسته یاد آنها، نام آنها، نه در ذهنم بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک و آه یاد شدند.

عزیز من! جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن [است] کسی که چهل سال بر درت ایستاده است را نپذیری؟ خالق من، محبوب من، عشق

من که پیوسته از تو خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی؛
 مرا در فراق خود بسوزان و بمیران.

عزیزم! من از بی‌قراری و رسواییِ جاماندگی، سر به بیابان‌ها گذارده‌ام؛ من
 به امیدی از این شهر به آن شهر و از این صحرا به آن صحرا در زمستان و
 تابستان می‌روم. کریم، حبیب، به کَرمت دل بسته‌ام، تو خود می‌دانی دوستت
 دارم. خوب می‌دانی جز تو را نمی‌خواهم. مرا به خودت متصل کن.

خدایا! وحشت همه وجودم را فرا گرفته است. من قادر به مهار نفس خود
 نیستم، رسوایم نکن. مرا به حُرمت کسانی که حرمت‌شان را بر خودت واجب
 کرده‌ای، قبل از شکستن حریمی که حرم آنها را خدشه‌دار می‌کند، مرا به
 قافله‌ای که به سویت آمدند، متصل کن.

معبود من، عشق من و معشوق من، دوستت دارم. بارها تو را دیدم و حس
 کردم، نمی‌توانم از تو جدا بمانم. بس است، بس. مرا بپذیر، اما آن چنان که
 شایسته تو باشم.

خطاب به برادران و خواهران مجاهد...

خواهران و برادران مجاهد در این عالم، ای کسانی که سرهای خود
 را برای خداوند عاریه داده‌اید و جان‌ها را بر کف دست گرفته و در بازار
 عشق‌بازی به سوق فروش آمده‌اید، عنایت کنید: جمهوری اسلامی، مرکز
 اسلام و تشیع است.

امروز قرارگاه حسین بن علی، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی حرم
 است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌مانند. اگر دشمن، این حرم را از
 بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم محمدی (ص).

برادران و خواهران! جهان اسلام پیوسته نیازمند رهبری است؛ رهبری
 متصل و منصوب شرعی و فقهی به معصوم. خوب می‌دانید منزّه‌ترین عالم
 دین که جهان را تکان داد و اسلام را احیا کرد، یعنی خمینی بزرگ و پاک

ما، ولایت فقیه را تنها نسخه نجات‌بخش این امت قرار داد؛ لذا چه شما که به‌عنوان شیعه به آن اعتقاد دینی دارید و چه شما که به‌عنوان سنی اعتقاد عقلی دارید، بدانید [باید] به دور از هرگونه اختلاف، برای نجات اسلام خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه رسول الله است. اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش زدن و ویران کردن این خیمه است. دور آن بچرخید. والله والله والله این خیمه اگر آسیب دید، بیت‌الله‌الحرام و مدینه حرم رسول الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند؛ قرآن آسیب می‌بیند.

خطاب به برادران و خواهران ایرانی...

برادران و خواهران عزیز ایرانی من! مردم پرافتخار و سربلند که جان من و امثال من، هزاران بار فدای شما باد، کما اینکه شما صدها هزار جان را فدای اسلام و ایران کردید؛ از اصول مراقبت کنید. اصول یعنی ولی فقیه، خصوصاً این حکیم، مظلوم، وارسته در دین، فقه، عرفان، معرفت؛ خامنه‌ای عزیز را عزیز جان خود بدانید. حرمت او را حرمت مقدسات بدانید.

برادران و خواهران، پدران و مادران، عزیزان من!

جمهوری اسلامی، امروز سربلندترین دوره خود را طی می‌کند. بدانید مهم نیست که دشمن چه نگاهی به شما دارد. دشمن به پیامبر شما چه نگاهی داشت و [دشمنان] چگونه با پیامبر خدا و اولادش عمل کردند، چه اتهاماتی به او زدند، چگونه با فرزندان مطهر او عمل کردند؟ مذمت دشمنان و شماتت آنها و فشار آنها، شما را دچار تفرقه نکند.

بدانید که می‌دانید مهم‌ترین هنر خمینی عزیز این بود که اول اسلام را به پشتوانه ایران آورد و سپس ایران را در خدمت اسلام قرار داد. اگر اسلام نبود و اگر روح اسلامی بر این ملت حاکم نبود، صدام چون گرگ درنده‌ای این کشور را می‌درید؛ آمریکا چون سگ هاری همین عمل را می‌کرد، اما هنر امام این بود که اسلام را به پشتوانه آورد؛ عاشورا و محرم، صفر و فاطمیه را به

پشتوانه این ملت آورد، انقلاب‌هایی در انقلاب ایجاد کرد. به این دلیل در هر دوره هزاران فداکار جان خود را سپر شما و ملت ایران و خاک ایران و اسلام نموده‌اند و بزرگ‌ترین قدرت‌های مادی را ذلیل خود نموده‌اند. عزیزانم، در اصول اختلاف نکنید.

شهدا، محور عزت و کرامت همه ما هستند؛ نه برای امروز، بلکه همیشه اینها به دریای واسعه خداوند سبحان اتصال یافته‌اند. آنها را در چشم، دل و زبان خود بزرگ ببینید، همان‌گونه که هستید. فرزندان‌تان را با نام آنها و تصاویر آنها آشنا کنید. به فرزندان شهدا که یتیمان همه شما هستند، به چشم ادب و احترام بنگرید. به همسران و پدران و مادران آنان احترام کنید، همان‌گونه که از فرزندان خود با اغماض می‌گذرید. آنها را در نبود پدران، مادران، همسران و فرزندان خود توجه خاص کنید.

نیروهای مسلح خود را که امروز ولیّ فقیه فرمانده آنان است، برای دفاع از خودتان، مذهب‌تان، اسلام و کشور احترام کنید و نیروهای مسلح می‌بایست همانند دفاع از خانه خود، از ملت و نوامیس و ارض آن حفاظت و حمایت و ادب و احترام کنند و نسبت به ملت همان‌گونه که امیرالمؤمنین مولای متقیان فرمود نیروهای مسلح می‌بایست منشأ عزت ملت باشد و قلعه و پناهگاه مستضعفین و مردم باشد و زینت کشورش باشد.

خطاب به مردم عزیز کرمان...

نکته‌ای هم خطاب به مردم عزیز کرمان دارم؛ مردمی که دوست‌داشتنی‌اند و در طول هشت سال دفاع مقدس بالاترین فداکاری‌ها را انجام دادند و سرداران و مجاهدین بسیار والامقامی را تقدیم اسلام نمودند. من همیشه شرمنده آنها هستم. هشت سال به خاطر اسلام به من اعتماد کردند؛ فرزندان خود را در قتلگاه‌ها و جنگ‌های شدیدِ چون کربلای ۵، والفجر ۸، طریق القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و... روانه کردند و لشکری بزرگ و ارزشمند

را به نام و به عشق امام مظلوم حسین بن علی به نام ثارالله، بنیان‌گذاری کردند. این لشکر همچون شمشیری برنده، بارها قلب ملت‌مان و مسلمان‌ها را شاد نمود و غم را از چهره آنها زدود.

عزیزان! من بنا به تقدیر الهی امروز از میان شما رفته‌ام. من شما را از پدر و مادرم و فرزندان و خواهران و برادران خود بیشتر دوست دارم، چون با شما بیشتر از آنها بودم؛ ضمن اینکه من پاره تن آنها بودم و آنها پاره وجود من، اما آنها هم قبول کردند من وجودم را نذر وجود شما و ملت ایران کنم.

دوست دارم کرمان همیشه و تا آخر با ولایت بماند. این ولایت، ولایت علی بن ابیطالب است و خیمه او خیمه حسین فاطمه است. دور آن بگردید. با همه شما هستم. می‌دانید در زندگی به انسانیت و عاطفه‌ها و فطرت‌ها بیشتر از رنگ‌های سیاسی توجه کردم. خطاب من به همه شما است که مرا از خود می‌دانید، برادر خود و فرزند خود می‌دانید.

وصیت می‌کنم اسلام را در این برهه که تداعی یافته در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است، تنها نگذارید. دفاع از اسلام نیازمند هوشمندی و توجه خاص است. در مسائل سیاسی آنجا که بحث اسلام، جمهوری اسلامی، مقدسات و ولایت فقیه مطرح می‌شود، اینها رنگ خدا هستند؛ رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.

خطاب به خانواده شهدا...

فرزندانم، دختران و پسرانم، فرزندان شهدا، پدران و مادران باقی‌مانده از شهدا، ای چراغ‌های فروزان کشور ما، خواهران و برادران و همسران وفادار و متدینه شهدا! در این عالم، صوتی که روزانه من می‌شنیدم و مأنوس با آن بودم و همچون صوت قرآن به من آرامش می‌داد و بزرگ‌ترین پشتوانه معنوی خود می‌دانستم، صدای فرزندان شهدا بود که بعضاً روزانه با آن مأنوس بودم؛ صدای پدر و مادر شهدا بود که وجود مادر و پدرم را در وجودشان احساس می‌کردم.

عزیزانم! تا پیشکسوتان این ملتید، قدر خودتان را بدانید. شهیدتان را در خودتان جلوه‌گر کنید، به‌طوری که هر کس شما را می‌بیند، پدر شهید یا فرزند شهید را، بعینه خود شهید را احساس کند، با همان معنویت، صلابت و خصوصیت.

خواهش می‌کنم مرا حلال کنید و عفو نمائید. من نتوانستم حق لازم را پیرامون خیلی از شماها و حتی فرزندان شهیدتان اداء کنم، هم استغفار می‌کنم و هم طلب عفو دارم.

دوست دارم جنازه‌ام را فرزندان شهدا بر دوش گیرند، شاید به برکت اصابت دستان پاک آنها بر جسد، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.

خطاب به سیاسیون کشور...

نکته‌ای کوتاه خطاب به سیاسیون کشور دارم: چه آنهایی [که] اصلاح‌طلب خود را می‌نامند و چه آنهایی که اصولگرا. آنچه پیوسته در رنج بودم اینکه عموماً ما در دو مقطع، خدا و قرآن و ارزش‌ها را فراموش می‌کنیم، بلکه فدا می‌کنیم. عزیزان، هر رقابتی با هم می‌کنید و هر جدلی با هم دارید، اما اگر عمل شما و کلام شما یا مناظره‌هایتان به‌نحوی تضعیف‌کننده دین و انقلاب بود، بدانید شما مغضوب نبی مکرم اسلام و شهدای این راه هستید؛ مرزها را تفکیک کنید. اگر می‌خواهید با هم باشید، شرط با هم بودن، توافق و بیان صریح حول اصول است. اصول، مطوّل و مفصّل نیست. اصول عبارت از چند اصل مهم است:

۱- اول آنها، اعتقاد عملی به ولایت فقیه است؛ یعنی اینکه نصیحت او را بشنوید، با جان و دل به توصیه و تذکرات او به‌عنوان طبیب حقیقی شرعی و علمی، عمل کنید. کسی که در جمهوری اسلامی می‌خواهد مسئولیتی را احراز کند، شرط اساسی آن [این است که] اعتقاد حقیقی و عملی به ولایت فقیه داشته باشد. من نه می‌گویم ولایت تنوری و نه می‌گویم ولایت قانونی؛

هیچ یک از این دو، مشکل وحدت را حل نمی‌کند؛ ولایت قانونی، خاصّ عامه مردم اعم از مسلم و غیرمسلمان است، اما ولایت عملی مخصوص مسئولین است که می‌خواهند بار مهم کشور را بر دوش بگیرند، آن هم کشور اسلامی با این همه شهید.

۲- اعتقاد حقیقی به جمهوری اسلامی و آنچه مبنای آن بوده است؛ از اخلاق و ارزش‌ها تا مسئولیت‌ها؛ چه مسئولیت در قبال ملت و چه در قبال اسلام.

۳- به‌کارگیری افراد پاکدست و معتقد و خدمتگزار به ملت، نه افرادی که حتی اگر به‌میز یک دهستان هم برسند خاطره خان‌های سابق را تداعی می‌کنند.

۴- مقابله با فساد و دوری از فساد و تجملات را شیوه خود قرار دهند.
۵- در دوره حکومت و حاکمیت خود در هر مسئولیتی، احترام به مردم و خدمت به آنان را عبادت بدانند و خود خدمتگزار واقعی، توسعه‌گر ارزش‌ها باشد؛ نه با توجیهات واهی، ارزش‌ها را بایکوت کند.

مسئولین همانند پدران جامعه می‌بایست به مسئولیت خود پیرامون تربیت و حراست از جامعه توجه کنند، نه با بی‌مبالاتی و به خاطر احساسات و جلب برخی از آرای احساسی زودگذر، از اخلاقیاتی حمایت کنند که طلاق و فساد را در جامعه توسعه دهد و خانواده‌ها را از هم بپاشاند. حکومت‌ها عامل اصلی در استحکام خانواده و از طرف دیگر عامل مهم از هم پاشیدن خانواده هستند. اگر به اصول عمل شد، آن وقت همه در مسیر رهبر و انقلاب و جمهوری اسلامی هستند و یک رقابت صحیح بر پایه همین اصول برای انتخاب اصلح صورت می‌گیرد.

خطاب به برادران سپاهی و ارتشی...

کلامی کوتاه خطاب به برادران سپاهی عزیز و فداکار و ارتشی‌های سپاهی

دارم: ملاک مسئولیت‌ها را برای انتخاب فرماندهان، شجاعت و قدرتِ اداره بحران قرار دهید. طبیعی است به ولایت اشاره نمی‌کنم، چون ولایت در نیروهای مسلح جزء نیست، بلکه اساس بقای نیروهای مسلح است. این شرط خلل ناپذیر می‌باشد.

نکته دیگر، شناخت به‌موقع از دشمن و اهداف و سیاست‌های او و اخذ تصمیم به‌موقع و عمل به‌موقع؛ هریک از اینها اگر در غیر وقت خود صورت گیرد، بر پیروزی شما اثر جدی دارد.

خطاب به علما و مراجع معظم

سخنی کوتاه از یک سرباز ۴۰ ساله در میدان به علمای عظیم الشان و مراجع گران‌قدر که موجب روشنایی جامعه و سبب زدودن تاریکی‌ها هستند، خصوصاً مراجع عظام تقلید. سربازتان از یک برج دیده‌بانی، دید که اگر این نظام آسیب ببیند، دین و آنچه از ارزش‌های آن [که] شما در حوزه‌ها استخوان خُرد کرده‌اید و زحمت کشیده‌اید، از بین می‌رود. این دوره‌ها با همه دوره‌ها متفاوت است. این بار اگر مسلط شدند، از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند. راه صحیح، حمایت بدون هر گونه ملاحظه از انقلاب، جمهوری اسلامی و ولیّ فقیه است. نباید در حوادث، دیگران شما را که امید اسلام هستید به ملاحظه بیندازند. همه شما امام را دوست داشتید و معتقد به راه او بودید. راه امام، مبارزه با آمریکا و حمایت از جمهوری اسلامی و مسلمانان تحت ستم استکبار، تحت پرچم ولیّ فقیه است. من با عقل ناقص خود می‌دیدم برخی خناسان سعی داشتند و دارند که مراجع و علمای مؤثر در جامعه را با سخنان خود و حالت حق به جانبی به سکوت و ملاحظه بکشاند. حق واضح است؛ جمهوری اسلامی و ارزش‌ها و ولایت فقیه میراث امام خمینی «ره» هستند و می‌بایست مورد حمایت جدی قرار گیرند. من حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای را خیلی مظلوم و تنها می‌بینم. او نیازمند همراهی و کمک

شماست و شما حضرات معظّم با بیانتان و دیدارهایتان و حمایت‌هایتان با ایشان می‌بایست جامعه را جهت دهید. اگر این انقلاب آسیب دید، حتی زمان شاه ملعون هم نخواهد بود، بلکه سعی استکبار بر الحادگری محض و انحراف عمیق غیر قابل‌برگشت خواهد بود.

دست مبارکتان را می‌بوسم و عذرخواهی می‌کنم از این بیان، اما دوست داشتم در شرفیابی‌های حضوری به محضرتان عرض کنم که توفیق حاصل نشد.

سربازتان و دست‌بوستان

از همه طلب عفو دارم

از همسایگانم و دوستانم و همکارانم طلب بخشش و عفو دارم. از رزمندگان لشکر ثارالله و نیروی باعظمت قدس که خار چشم دشمن و سدّ راه او است، طلب بخشش و عفو دارم؛ خصوصاً از کسانی که برادرانه به من کمک کردند. نمی‌توانم از حسین پورجعفری نام ببرم که خیرخواهانه و برادرانه مرا مثل فرزندی کمک می‌کرد و مثل برادرانم دوستش داشتم. از خانواده ایشان و همه برادران رزمنده و مجاهدم که به زحمت انداختم‌شان عذرخواهی می‌کنم. البته همه برادران نیروی قدس به من محبت برادرانه داشته و کمک کردند و دوست عزیزم سردار قآنی که با صبر و متانت مرا تحمل کردند.

هشتادونہ

پیام شہادت

پیام تسلیت رهبر انقلاب اسلامی به مناسبت شہادت سردار بزرگ اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

ملت عزیز ایران

سردار بزرگ و پرافتخار اسلام آسمانی شد. دیشب ارواح طیبه شهیدان، روح مطهر قاسم سلیمانی را در آغوش گرفتند. سال‌ها مجاهدت مخلصانه و شجاعانه در میدان‌های مبارزه با شیاطین و اشرار عالم و سال‌ها آرزوی شہادت در راه خدا، سرانجام سلیمانی عزیز را به این مقام والا رسانید و خون پاک او به دست شقی‌ترین آحاد بشر بر زمین ریخت. این شہادت بزرگ را به پیشگاه حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه و به روح مطهر خود او تبریک و به ملت ایران تسلیت عرض می‌کنم. او نمونه برجسته‌ای از تربیت‌شدگان اسلام و مکتب امام خمینی بود. او همه عمر خود را به جهاد در راه خدا گذراند. شہادت پاداش تلاش بی‌وقفه او در همه این سالیان بود. با رفتن او به حول و قوه الهی کار او و راه او متوقف و بسته نخواهد شد، ولی انتقام سختی در انتظار جنایتکارانی است که دست پلید خود را به خون او و دیگر شہدای حادثه دیشب آلودند. شهید سلیمانی چهره بین‌المللی مقاومت است و همه

دلبستگان مقاومت خونخواه اویند. همه دوستان و نیز همه دشمنان بدانند خط جهاد و مقاومت با انگیزهٔ مضاعف ادامه خواهد یافت و پیروزی قطعی در انتظار مجاهدان این راه مبارک است. فقدان سردار فداکار و عزیز ما تلخ است ولی ادامه مبارزه و دست یافتن به پیروزی نهایی کام قاتلان و جنایتکاران را تلخ‌تر خواهد کرد. ملت ایران یاد و نام شهید عالی‌مقام سردار سپهبد قاسم سلیمانی و شهدای همراه او به‌ویژه مجاهد بزرگ جهان اسلام جناب آقای ابومهدی المهندس را بزرگ خواهد داشت و اینجانب سه روز عزای عمومی در کشور اعلام می‌کنم و به همسر گرامی و فرزندان عزیز و دیگر بستگان ایشان تبریک و تسلیت می‌گویم.

سید علی خامنه‌ای

۱۳ دی ماه ۱۳۹۸



نت‌نتناهد

نود

نماز رهبر انقلاب

مقام معظم رهبری در نماز برای شهید حاج قاسم سلیمانی عبارت خاصی را به کار بردند. ایشان در این نماز فرمودند: پروردگارا به رحمت ایشان را به بهشت داخل کن. تو جان آنها را در حالی که در راه رضای تو غوطه‌ور در خون‌شان شده و به شهادت رسیده و با اخلاص رو به سوی تو بودند، گرفتی. رهبر معظم انقلاب همچنین در بخش دیگری از نماز برای شهید سلیمانی گفتند: خدایا درجات‌شان را بالاتر ببر و ایشان را با محمد و خاندان پاکش محشور بفرما و ما را به ایشان ملحق بگردان و شهادت در راهت را روزی ما قرار بده. حمد و ستایش خدایی را که شهیدان راهش را بزرگ داشت.

نود و یک

پس از شهادت

خبر کوتاه بود و تکان‌دهنده؛ بزرگ‌ترین فرمانده مبارزه با تروریسم توسط دولت تروریست آمریکا به شهادت رسید؛ قاسم سلیمانی. خبر به سرعت توسط تمامی رسانه‌های داخلی و خارجی در صدر اخبار و تحلیل‌های کارشناسان قرار گرفت. فقدان سردار سلیمانی هرچند برای ایران اسلامی تکان‌دهنده و جبران‌ناپذیر بود اما بر کاتی در پی داشت که پس از ۴۱ سال انقلاب را با تمام مشخصه‌هایش بار دیگر به جهان عرضه کرد و ثابت کرد شهید قاسم سلیمانی از حاج قاسم سلیمانی برای آمریکا و جبهه استکبار خطرناک‌تر است.

جلوه‌های اخلاص

تشییع باشکوه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی و دیگر شهدا از کاظمین تا کرمان در واقع جلوه‌ای از اخلاص آنان در راه خدا و جهاد فی سبیل الله و همراهی مردم با سربازان مخلص خود بود. حضور گسترده مردم عراق در کاظمین، کربلای معلی و نجف اشرف همراه شد با بهت رسانه‌های معلوم‌الحالی که این اواخر بر طبل جدایی ایران و عراق می‌کوفتند. همراهی ملت و دولتمردان عراق با پیکرهای مطهر شهدا، تو خالی بودن مدعیان‌شان را نشان داد تا جایی که حضور گسترده مردم و شعارهای ضد آمریکایی در عراق را نتوانستند انکار کنند. مردمی که خود نیز داغدار فرمانده حشدالشعبی

بودند بزرگترین فرمانده مبارزه با تروریسم را با شکوهی وصف‌ناشدنی تا خاک ایران بدرقه کردند. با شهادت حاج قاسم و ابومهدی المهندس و همراهان عزیزشان، با بصیرت امت اسلامی و حضور یکپارچه و به‌موقع آنان یک نقطه عطف در تاریخ انقلاب اسلامی و در منطقه مقاومت پدید آمد. حضور ۲۵ میلیونی مردم در تشییع شهید سلیمانی در اهواز، مشهد، تهران، قم و کرمان یک اتفاق عادی نبود؛ حماسه‌ای بود سترگ.

یاران غریبانه

بزرگی نام و نشان حاج قاسم باعث شد در روزهای اخیر کمتر ذکری از یاران شهیدش که همراه او بودند شنیده شود. شهیدایی که نام‌شان را هم به پای نام فرمانده گذاشتند. هرچند پس از طی شدن واقعه، کم‌کم سیره این شهدای عزیز نیز مورد توجه قرار گرفته و از آنها بیشتر خواهیم شنید. شهید حسین پورجعفری متولد سال ۱۳۴۵ یکی از این شهداست که از دوران دفاع مقدس همراه سردار سلیمانی بوده و با او وارد نیروی قدس سپاه شد و آخرین سمتش دستیار ویژه شهید سلیمانی بود.

دو شهید دیگر همراه حاج قاسم سلیمانی، شهید شهروود مظفری‌نیا و شهید هادی طارمی هستند. یکی متولد ۵۷ و دیگری ۵۸. این دو در مأموریت‌های خطیر بارها همراهی با حاج قاسم را تجربه کرده بودند. همراهی شهیدایی از سه نسل انقلاب اسلامی با شهید حاج قاسم سلیمانی را شهید وحید زمانیان امضا کرد؛ او متولد سال ۱۳۷۱ و از نیروهای حفاظت سردار بود.

انتقام سخت

همزمان با تشییع باشکوه شهید، رهبر معظم انقلاب وعده انتقام سخت را دادند؛ وعده‌ای که خواست همه مردم بود. وعده انتقامی که آمریکا را در شرایط اضطراب و آماده‌باش صد درصد قرار داد. به تعبیر فرماندهی کل قوا

وحدتی بی‌بدیل تحت پیکر مطهر حاج قاسم در بین اقشار مختلف مردم و حتی بسیاری از فعالین سیاسی که به خارج از مرزها کوچیده‌اند دیده می‌شد و همین امر سرعت عمل در این اتفاق را برای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ضروری نشان می‌داد. حرف آخری که سردار سلامی فرمانده سپاه پاسداران در ابتدای سخنانش در مراسم تشییع شهدا در میدان آزادی کرمان زد، نشان از انتقامی سخت، محکم، پشیمان‌کننده، قاطع و تمام‌کننده داشت. بامداد چهارشنبه پیش از آنکه پیکر حاج قاسم سلیمانی به خاک سپرده شود و در همان ساعت حمله به او و همراهانش، پایگاه آمریکایی عین‌الاسد در عراق هدف حمله موشکی قرار گرفت. در «عملیات شهید سلیمانی»، آمریکایی‌ها نه تنها نتوانستند موشک‌های ایرانی را رهگیری کنند که به تعبیر فرمانده هوا و فضای سپاه حتی یک گلوله هم شلیک نکردند. موشک‌باران پایگاه آمریکا در عراق، اولین حمله رسمی یک کشور به یک پایگاه آمریکایی از زمان جنگ جهانی دوم تا به حال، نشانگر قاطعیت و معتبر بودن هشدارها و تهدیدات ایران بود. محمد جواد ظریف وزیر امور خارجه کشورمان در توییتی پس از حمله موشکی ایران به پایگاه‌های آمریکا آن را اقدامی منطبق با بند ۵۱ منشور ملل متحد دانست. اقدامات متناسبی که در دفاع از خود انجام شد و پایگاهی که از آن حمله بزدلانه علیه شهروندان و مقام‌های ارشد ما انجام شده بود مورد هدف قرار گرفت و یادآور شد که ایران به دنبال تشدید تنش یا جنگ نیست اما از خود در برابر هر تهاجمی دفاع می‌کند.

نود و دو

... انقلاب زنده است

مقام معظم رهبری در آغاز سخنان خویش در جمع مردم قم فرمودند: من در مقابل آنچه روح بزرگ آن شهید عزیز برای ایران و منطقه به ارمغان آورد، سر تعظیم فرود می‌آورم. آن شهید عزیز را رفیقی خوب، بزرگوار و شجاع می‌دانم که با خوش‌بختی به ملکوت اعلی پیوست. برخی شجاعت دارند، اما تدبیر و عقل لازم را برای به کار بردن شجاعت ندارند و برخی اهل تدبیرند اما اهل اقدام و عمل نیستند و دل و جگر کار را ندارند. حاج قاسم از دفاع مقدس تا پایان عمر، با شجاعت به دل خطر می‌رفت، اما در عین حال با تدبیر و فکر و منطق عمل می‌کرد و نه تنها در میدان نظامی بلکه در میدان سیاست هم شجاعت و تدبیر توأمان داشت و سخنانش قانع‌کننده، منطقی و تأثیرگذار بود که بنده این واقعیت را بارها به دوستان فعال در عرصه سیاسی گفته‌ام. اخلاص سردار پرافتخار حاج قاسم سلیمانی را بالاتر از همه خصائص می‌دانم و او شجاعت و تدبیرش را برای خدا خرج می‌کرد و اهل تظاهر و ریا نبود که ما نیز باید برای دستیابی به این ویژگی بسیار مهم یعنی اخلاص، تلاش و تمرین کنیم.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در زمینه اخلاص مثال‌زدنی حاج قاسم سلیمانی اضافه کردند: در جلسه‌های رسمی با مسئولان مختلف، او به گونه‌ای در

حاشیه و دور از چشم می‌نشست که باید می‌گشتید تا او را پیدا می‌کردید و می‌دیدید. ایشان مراقبت از حدود شرعی را در همه شرایط حتی در میدان جنگ می‌دانستند. او فرماندهی جنگاور و مسلط بر عرصه نظامی بود اما در میدان جنگ نیز حدود شرعی را کاملاً رعایت می‌کرد تا به هیچ کس ظلم و تعدی نشود؛ آن هم در حالی که خیلی‌ها در عرصه نظامی اهل احتیاط و رعایت حدود شرعی نیستند. ویژگی مهم حاج قاسم این بود که در مسائل داخلی، اهل حزب و جناح و این‌گونه تقسیم‌بندی‌ها نبود، اما به شدت انقلابی و پایبند به خط نورانی و مبارک امام بود و انقلاب و انقلابی‌گری خط قرمز قطعی او بود. حاج قاسم واقعاً ذوب در انقلاب بود و برخی سعی نکنند که این واقعیت‌ها را کمرنگ کنند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در ادامه افزودند: حاج قاسم در مقابل همه نقشه‌هایی که با پول، توانایی و تأثیرگذاری سیاسی و تشکیلات وسیع آمریکایی‌ها شکل می‌گرفت، قد علم کرد و آنها را خنثی و بی‌نتیجه کرد. آمریکایی‌ها سعی داشتند قضیه فلسطین را به فراموشی بسپارند و کاری کنند که فلسطینی‌ها در حالت ضعف قرار گیرند تا جرأت مبارزه نداشته باشند. اما این مرد بزرگ، دست فلسطینی‌ها را پر کرد و به آنها جرأت و توان مبارزه داد. حاج قاسم کاری کرد که منطقه کوچکی مانند غزه در مقابل صهیونیست‌های پرمدعا به گونه‌ای ایستاد که رژیم صهیونیستی ۴۸ ساعته مجبور به درخواست آتش‌بس شد. در عراق هم آمریکایی‌ها می‌خواستند آن کشور یا شبیه رژیم طاغوت باشد یا شبیه برخی رژیم‌ها مثل سعودی که به تعبیر آنها نقش گاو شیرده را دارند، اما حاج قاسم به کمک عناصر مؤمن و جوانان شجاع عراقی و مرجعیت در عراق رفت و در مقابل این نقشه ایستاد و آن را خنثی کرد.

مقام معظم رهبری تأکید کردند: در لبنان نیز آمریکایی‌ها می‌خواستند لبنان را از مهم‌ترین عامل استقلالش یعنی حزب‌الله محروم کنند تا صهیونیست‌ها، لبنان بی‌دفاع را همچون برخی مقاطع به راحتی اشغال کنند اما حزب‌الله روز به روز قوی‌تر شد به گونه‌ای که امروز هم دست لبنان و هم چشم لبنان است که نقش شهید شجاع و باتدبیر ما در این مسأله ممتاز و برجسته بوده است. شهید سلیمانی به همراه رفقای عزیزش همچون شهید ابومهدی المهندس آن مرد مؤمن و شجاع و برخوردار از چهره نورانی و خدایی، توانستند کارهای بزرگی را به ثمر برسانند. هر زمانی که این شهید عزیز گزارشی ارائه می‌کرد من قلباً و زباناً او را تحسین می‌کردم. اما اکنون در برابر برکات شهادت او و آنچه این شهادت برای کشور و منطقه ایجاد کرد، سر تعظیم فرود می‌آورم. این برکات عظیم و قیامتی را که در تشییع جنازه آن شهید گرانقدر و همراهانش به پا شد نتیجه معنویت او بود. آن بدرقه‌های ایرانی و عراقی را در کاظمین، بغداد، نجف و کربلا و آن تشییعی را که نسبت به این پیکر قطعه قطعه شد، دیدید. از روح مطهر آن شهید بزرگوار از اعماق دل تشکر می‌کنم.

رهبر انقلاب اسلامی فرمودند: عده‌ای می‌خواستند وانمود کنند که انقلاب اسلامی در ایران تمام شده است و البته عده‌ای هم سعی می‌کنند این اتفاق بیفتد، اما شهادت حاج قاسم نشان داد که انقلاب زنده است و همه دیدند که چه قیامتی در تهران و دیگر شهرها به پا شد. شهید سلیمانی با شهادت خود، چشم‌های غبار گرفته را باز و دشمنان را مجبور به خضوع در مقابل عظمت ملت ایران کرد، که با حضور بی‌نظیر در مراسم تشییع، به دهان دشمنان و آمریکایی‌های بی‌انصاف و دروغ‌گو زد که می‌خواهند این مجاهد عظیم‌القدر و سردار و فرمانده مبارزه با تروریسم را یک تروریست معرفی کنند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با اشاره به حملات موشکی به پایگاه‌های نظامیان تروریست آمریکا در عراق گفتند: بحث انتقام بحث دیگری است. دیشب یک سیلی به آنها زده شد اما در مقام مقابله، این اقدامات نظامی به این شکل کفایت نمی‌کند، بلکه باید حضور فسادبرانگیز آمریکا در منطقه تمام شود. ملت‌های منطقه و دولت‌های برخاسته از ملت‌ها بدون تردید ادامه این حضور فسادانگیز آمریکا را قبول نمی‌کنند. حضور آنها در این منطقه و در هر جای دیگر دنیا، جز جنگ، اختلاف، فتنه، ویرانی و خراب شدن زیربناها هیچ نتیجه دیگری نداشته است و آنها همین فساد و ویرانگری را برای ایران عزیز و جمهوری اسلامی هم آرزو و اصرار دارند و مسأله مذاکره و نشستن پشت میز، مقدمه آن دخالت‌ها و حضورها است. بنابراین حضور آمریکایی‌ها در منطقه باید به پایان برسد.^۱



نود و سه

وقت سحر

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
بی خود از ششعنه پرتو ذاتم کردند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
بعد از این روی من و آینه و صف جمال
من اگر کامروا گشتم و خوش دل چه عجب
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
این همه شاهد و شکر کز سخنم می ریزد
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بساده از جام تجلی صفاتم دادند
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
که در آنجا خیر از جلوۀ ذاتم دادند
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
که بدان جور و جفا، صبر و ثباتم دادند
اجر صببری است کز آن شاخ نباتم دادند
که ز بند غم ایام نجاتم دادند